

bnf

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱

۱۳۹۰



بازرسی شد
۶-۲۷

۸
۱
۱
۸
۴
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۳۱
۱۵
۱۶
۱۱
۱۶
۶۱
۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره خط
کتاب
موضوع ()
جلد ()
آزای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۳۹۰
۲۸۹۲

شماره ثبت کتاب
۹۰۸۳۶
۴۵۴۲

خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه
۱۳۹

۱۳۹۰



بازرسی شد
۶-۲۷

۱
۱
۲
۳
۵
۶
۷
۸
۶
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۳۱
۳۵
۳۶
۳۸
۳۹
۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره خط
کتاب
موضوع ()
جلد ()
آزای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۳۹۰
۲۸۹۲

شماره ثبت کتاب
۹۰۸۳۶
۴۵۴۲

خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه
۱۳۹

فکر کتب خطی در لغت فارس

۱۲۴۲
حج

در این روز از این روز که در این روز
دست نماند تا آنکه در این روز
که تا آنکه در این روز
سخن در این روز
الهم صل علی محمد و آل محمد

بدان احدك الله واصليكم
در لغات پسران است هر دهن با سبج لومی محیط آن تواند شد
و حافظ هیچ فاضلی در آن مجموع آن نتواند کرد اما لغت تصنیف
بدایع و تالیف صنایع عقل و فعل و ابدان احتیاجت و میان
علم و حکمت اول است درست لغت غریب عرب و درزی درزی
و لغت عرب را معیاری متوال علیه مقیاسی مرجع الیه است که اگر
در ترکیب این جنطی واقع شود بدان رجوع کنند اما لغت فرسی را
که نه نیز از آن نه صدوری دارد که در سقیم و سخت آن بدان تکیه کنند
و جب بود از امثالی نمون و تمثالی بستن که در تقریر و تحریر آن
ارباب کلام و احباب سبزه اعتمادی و اعتقادی باشد و پسران
اسانده اشعار و بر ائمه چهار درین باب مملولات و محقرات
نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی و دلیل آوردند اما
از آن استشهادت صحیح و مکرر آن معلوم نمی شود بویسته آنکه بجز در یک
بند

ست که پستها و دست است ایراد کن که کیفیت خود و کیفیت حرکات نشد
در آن محقق نمیشد اما اگر ابیات مکرر و توفیر مستعد شود التباس
و اختلاف در خود و حرکات مرتفع شود بنا برین مقدمه چو این صغیف
در تالیف این مجموعه فرود رفت و در ضمن عروض و قوافی و بدایع آنچه
آن بود همین دولت روز افزون و اقبال القاب با یون این پادشاه
کامران و این کامکار سلطان نشان و وارث ملک سیاهان خسرو
چو بخت مزین تاج و تخت المستغنی عن الاطاب فی الالفاظ الطیبه
فی الارضین جمال سخن و الدینا و الدین شکر و السلام و غنیات
المسلمین جلد اندک و دود و لذت سخنه و چه چه شد دوستی از جمله اهل
بغات و برکت التماس کرد در درین تحقیق لغت فرس پسته اهل
فضل از جمله آن عاقلند و در قی چند می باید نوشت هر تالین مجموع کتاب
باشد هر چه شعری فاضل را بدان احتیاج باشد درین مجموعه
باشد و الحق اصحاب نظم و شعر را دستگیری مجتهد و دستوری ناگزیر باشد
و چون ذکر جمیع این بابها و شیخ همانطور این کسی پناه عالم نورد کرد و کجا
ملتمس از رحمت بسیار کشیدم و از درین شعری مقدم و دست بر

مستعان این مختصر در لغت فرس جمع کردم و آنچه مقتضای برستی
 بایستشها داوده اند این بنده ضعیف آن لغات را فضا میدویدم
 سخت و ابیات آن را بنام با لقب یا کتبت این حسرت و کرم فرمان
 فرمای امشب اقلیم موشی گردید چنانکه او فضل و ارباب نظم را کتوبی
 محتاج آید و شنیدی معتمد علیت امیدوار است که ملاحظه نظر عنایت
 ارباب طباعت و احکام این صنعت کرده و باب الما و لغ الف
 است دمان دزه باشد و آن از غلات غلبه خوف پیشد و دیگر ما
 باشد چنانکه گویند سپهر و مهر است رخسار باشد افدستا
 کلمه است مرکب از افد و کتفت کتوت در تسلیش باشد کتفت لغت است
 و زنده بازند و کتبت از ضعف ابراهیم علیه السلام میشد و خواند باشد
 آواز آواز باشد و هزار دست از هزار آوا بدین اعتبار گویند تا بعضی
 بگذرد آید که مرغان باشد کتیا دیگر چهار طبایع را گویند آدیواری
 باشد عظیم سخت و بلند که پیش کسی یا چری بکشند خارج باشد
 حاکم ملکی پادشاه فرستد در فرزند باشد و سر آید از ناچاره گویند
 در در او بخندد باشد خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار کند چو کسی

بجویند در آن
 از آن فرزند آن
 بجز آن آواز
 در آن آواز
 در آن آواز

بجویند در آن
 از آن فرزند آن
 بجز آن آواز
 در آن آواز
 در آن آواز

از جامه است که آنرا خارا گویند روین شمشیر گوهر در آنرا گویند سر را
 حدیث است و نه باشد شفا خردان باشد فرخا فراخانی جزیر باشد
 کتا سختی و رنج باشد کانا ابدی عقل باشد کرا شبا کفاه گویند آن باشد
 کند ایلوس و در آن باشد در خطا پس رطت و بیش آن دو حکیم بوده است
 در یونان مانا هستی باشد خرد و فال نیک باشد مرغ و فال بد باشد
 نیا پدر پدر و پدر مادر باشد والا بزرگ باشد بقدر بلند است کرا
 دیگر طاق حاذر را گویند کرا جنسی از زیور است دیدار کم شده باشد
 چنانکه گویند و دیگر کرم یعنی در انداختن اشک فی شیخ ابو کافان
 چو کشت کام خرم از اهتمام خرم روا چو کشت اخرم از ارج خرمی خوش
 رزان سپس چو کشیدم بسی شب اندون
 ز فرط خواب طلال تدم بسی است
 شفیق کشت زمانه مرا غلام صفت
 رفیق کشت سعادت مرا امید است
 بدین کتاب اعانت نمود طبع مسرا
 که جلد بندی شاه راست افدستا
 لغت را در آن آواز
 از آن آواز
 در آن آواز

از جامه است که آنرا خارا گویند روین شمشیر گوهر در آنرا گویند سر را
 حدیث است و نه باشد شفا خردان باشد فرخا فراخانی جزیر باشد
 کتا سختی و رنج باشد کانا ابدی عقل باشد کرا شبا کفاه گویند آن باشد
 کند ایلوس و در آن باشد در خطا پس رطت و بیش آن دو حکیم بوده است
 در یونان مانا هستی باشد خرد و فال نیک باشد مرغ و فال بد باشد
 نیا پدر پدر و پدر مادر باشد والا بزرگ باشد بقدر بلند است کرا
 دیگر طاق حاذر را گویند کرا جنسی از زیور است دیدار کم شده باشد
 چنانکه گویند و دیگر کرم یعنی در انداختن اشک فی شیخ ابو کافان
 چو کشت کام خرم از اهتمام خرم روا چو کشت اخرم از ارج خرمی خوش
 رزان سپس چو کشیدم بسی شب اندون
 ز فرط خواب طلال تدم بسی است
 شفیق کشت زمانه مرا غلام صفت
 رفیق کشت سعادت مرا امید است
 بدین کتاب اعانت نمود طبع مسرا
 که جلد بندی شاه راست افدستا
 لغت را در آن آواز
 از آن آواز
 در آن آواز

کلمه اولی در بیان معانی شمه مطاوی او
 بدان مثال در الفاظ نذر است
 اگر معانی غزاش جبهه بنماید
 شود چو اوق ز او در آسمان شنید
 سز که اهل سرچون هزار آواز
 بر آوازند تجمین او هزار آوا
 ریض بر کل معنی چون بدست
 روح حقایق سحر و بدایش تو تبا
 شکوه تاج کین و وارث ممالک جم
 در سخت و مرز کین نه است نشسته تو کین

جهان پناه می خواهی در مثل او نامد
 ز آقران نجوم در استر ز کینا
 محیط کرد دولت جهان بینی و دین
 که سید عدلش با جوج فتنه ترا
 ملاذ داد و رسام شیخ ابوسعق
 که کش آمد فرست سوی جانش
 پناه ملک سلیمان شنیده ایران
 مالکه در کتب کتب
 ۳۲۱ جمعه را الهامیه که آسمان رهنمایی او است نا پروا
 ۱۳۳۱
 خدا کفانی و شامش هم روشن او
 ز غم همیشه بیک شده موبود دروا
 چنان شد دست تاج و تخت
 که نیند نفسی در جهان بیک سروا
 پس کینت نامش اگر سوال کنند
 ز نال خضر کشید ز خارا و ز خارا
 کدام بنده که انجام عام او گرفت
 هزار بدش دینار زر زمره خارا

ز غم کس ز غم دشمنان او در جیب
 چو که باید خرد کفر ز زمین
 بود مویذ طبع همیشه روح قدس
 از آنکه با طبع همیشه نشین
 علو باید قدرش از آن فریعت
 هر قدر همچو منی اندران کند سروا
 ایاشی چه بهنگام بکند بملک تو
 کس در زمین و پهلوئی هم کس شفا
 بود چو چشمه سوزان بخش اعلا
 ز نسب ملا و محن عالمی بدین فضا
 جهان بجهت تو کشت آنچه کن کن
 که بر دلی بود از جور روزگار کفا
 بر سجادت تو است بجز و کان کم کسک

بر کفایت رای تو عقل کمال کانا
 تو قهرمان جهان و دین و دین است
 ز جاه باید تو بر سر ملک کرا
 اگر زار بر گفت شیخ بدی در پر
 بدی ز بر جد و وفردا بیکر کرنا
 خدا ایگانه در عهد تو باقی باد
 روح در حسن و فضل و قیمت کندا
 بدین کتاب منیت بر فضل
 که نیت بر فضلی ز ما ز جرقط
 کشت اسب سخن در کرد این
 منم که مانع این جاز من شدم
 بفال بکند نام همس این حد
 چنان کن که مرا غوا شود و دا
 بجای بنده همان کنج با افکار
 تو کرده و پند کرده است و جقد و نیا

سهم ترا چه چست طبل و نواز بود / از پرده تا ملایم دلها در دست
 چون راه او را دست بخازد نواز بود / **باب** در بیان سبب کشته شدن او
 از کشته کرد و بگذازد بر دست / درایم در آب دیده و در آستانه بود
 مداح حضرت تو که ملک کاف خور / او را در دام شاه ضمان نواز بود
 با تو کسی چه یک سو آرد و فلک / مو بر تن از نیش چون از دماغ بود
 با خشم اگر ببار بر ابر کس نشن / آن نیز هم ز پر دی و کیمیا بود
باب الباء **باب** بن آید باشد **باب** دیگر طاق است
ترتیب ترا میدان آب و پایش آن باشد اندک اندک **کتاب**
 مداد باشد در دو دست کنند **باب** آن موضع پیش از چشمه
 در آرزوی آنجا میجد **باب** بنز و تاز و تر باشد **باب** چهار منی
 دارد اول فرغ و تابش ماه و آفتاب بود دوم گرمی و درخ سیتم
 چو در تاب باشد در در لغت حسن آفت چهارم طاق و توانایی
 باشد **باب** جویا باشد که بعبی آرزای منق کونید **باب** زین
 سوره باشد که در میان روز از دور آب نماید **باب** کرمی که کجک
 سبز در تاب یک چون پاره آتش نماید **باب** کور **باب** در شب
 کوبند

کوبند **باب** سخن به پوده باشد و باز مانده آتش او برین کار غاب
 کوبند **باب** خالص باشد و دندان بزرگ فیال انما خاند **باب**
 خدا بکفان جهان آفتا **باب** حسیب **باب**
باب بحر بخشش او را ندید کسی **باب**
 جال دولت سلام شیخ ابو اسحاق / هر جوی را بنود زیران او پایا
 خدا بکفانی رش هم چشمه حیوان / غلام رشحه گلشن بود وقت تر است
 حیات در ظلمات این زمان محسوس شد / که نوک خاتم او جان هم در نزد ما
 بیان او خضر و خاتم شمس حیات او ان / مداد آن ظلمات و دولت است **کتاب**
 آید شمس هر بود سال ماه کلین شیخ / ز آب کوه ترس تو تاز و تر است **باب**
 نو آفتاب جهانی رساید بر دان / بر آسمان مه و خور او بود ز **باب**
 بود بر در دعا همچو سپهر بهرام / زین و تر تو جان خلدت در **باب**
 جان ز غولت بر تهی کوشش نور / که باز شد ز سر زلف ماه رویان **باب**
 محیط با تو بر در عطا کنی و پای / سپهر ما تو به کفام کین نواز **باب**
 اگر مهابت تو بماند بر زان زان / زین در دل کان منعقد شود **باب**
 زین با یک که ز سر گرفت **باب**
 سر که در چون پیشکش **باب**

بدین چگونگی بود چه چشمش تو کرد و شنای او باشد از رخ شنبلیله
 مگر چون بود احوال عیش آن غنیمت که ستمد فایق او شد در او کوی
 ایران سخن در مدح مکه رفت تو بود
 بود به نزد بزرگان روزگار چو غاب
 یقین باشد سر بایر غذای و جود
 ز خوار نعمت و حاکم تو نثاره و عیب
 همیشه تا که گویند ناب از مغشوش
 مدام تا که بود پیل را توان از ناب
 ز ناب بر دل ختم تو باد در ایم خار
 ز رفیع بر کف احباب دولت جز ناب
 پویب طوفان بر باشد که بدان خازن را ایند **تکوی** بچالیت
 که از مغز کوز و سیر سا زند و ترش باشد **مثال** در **ص**
 صحیح سپهر کوی نرم شده همان شد بر چسب و مهر و ما مش چون پویب نماید
 بر دشمن در او شد روز تیره از غم کوزینه در غداش **تکوی** پویب نماید
زیب میگوی باشد و زبانی **ایب** چون دوسر هم برسند و در سخن دوش
 هم زنند یا پهلوی بر پهلوان رذن را **ایب** خوانند **زیب** و **تیب** سرگشته
 در مدحی

و مدح او شنبلیله **زیب** کثری باشد **زیب** تسبیح هم باشد **زیب**
 بیچ باشد **کیب** بچید است **اشد** سخت شنبلی بنا شنبلیله جان بین
 چون فرق از و جفتی یافت **زیب** اصفا که چه صاحب سیر و رازی
 باراری و فطنت تو در این **زیب**
 طبع فلک بعد تو زان کوز زکست شد
 کز قاتلش شد حد بلای عاشر **زیب**
 امر در بازمانه یضی میسر کند کین عهد استیغ از رازی **کیب**
 ایام عدل خنده در رسم هفت روزگار زرق و فسوس یا فریب
 خشم شد از چشم کسیت نظر کند کرد جواب زهره ترنج ز **زیب**
 استپی از رسد ز فلک شکسته زان غم هزار چرخ شود بر **زیب**
شیب حرکت معروف غیر غنیمه رشته نازیا تا باشد **مثال**
 با اسب شاه برق چه باشد در شرق غیب
 کاجی بود پایش بی دست برد **شیب**
 گشت آنچنان عدل شرح عاجز بمانده اند
 از رخ و ز جود است او کسی و طیب

غیب دانستگور باشد چون اورا قافیه دیگر بود عجب را که باو قریب
 مخفی دارد و قافیه ستم **مشهد** از دست میر شیخ حساب لاری می برد
 لعل و عقیق روید در زر کجای غیب و رازش را پیش بر دو در سنج
 خلق و کرمش ندر جابر بخوان عجب
قریب چو بی بزرگ باشد که با م خاندان ابدان بیوش نماند **مشهد**
 ابو سحاق اگر زین کند کینش لب کند خرد با م فلک را فریب
کب اندرون رخ را کونید یعنی که در گردمان **جبارین** فاشتر **مشهد**
 کند دعای شکره کامران ابو سحاق دل غلامی و در سینه زبان در
 کسج یک سیر مولد او استن کردد یقین م مادر او ز ایزد است **مشهد**
باب التاء کات شهرت در ما و لا التهرکلات دزی بود **مشهد**
 یا قلعه خراب **مشهد** شیخ ابو سحاق **مشهد** که اکثر کلمات
 بر حالک خردار در خدمت بر کجای **مشهد** است بهت یعنی نمود که
 است جنگست **مشهد** دیگر پاره باشد کونید است کنان یعنی پاره
 کنان و کونید است یعنی پاره پاره **مشهد** آثار جلا همه باشد و بنا
 آثار را تربت کونید **مشهد** تخفی باشد که پادشاهان هند بر آن نشینند
مشهد

است با فضل شیخ ابو سحاق **مشهد** بزرگ دون ز راه دانش غت
 مجال دینی و دین **مشهد** از کجای **مشهد**
 دهد بخون عدو نار و بود او را است
 حدیث سلطنت او اگر بپند برند
 شهبان هند کجا یک در او فشد زکرت
 ز ناز بار خشمش است رت که فرست
 بزم خضم چو جغت در اینزه است
 بخرم خرمه دهد جامه گنج کج **مشهد**
 زبدره بدره دهد وقت تجوید است
زوت پر و خرف باشد **مشهد** حیضت حشویان باشد و لی **مشهد**
 شاه آفاق شیخ ابو سحاق عقل بازی او بود فر توت
 در خرابات ریش خضانش کشته در زیر قبه کان جیغوت
مشهد مردم ابله را کونید **مشهد** تپی باشد از پوشش خفا که بر بند **مشهد**
 است با فضل شیخ ابو سحاق **مشهد** بزرگ هم ز راه دانش غت
 تیغ او سه بر کله زان شد که بکین حسود در دست است

کس کس لکین باشد اعظم جان منی و دین منی کا کما
 در اعداد او کند برت انکت **الحجت** طبع باشد **عمود** باشد
الغفت اندوختن چیزی باشد **الحفت** چرم موزه باشد و کفش
رحمت بار و بند و اقمه باشد **اشد فی مد**
 یکانه شیخ ابو اسحاق شاهی که اسن و جن بد و در اند **الحفت**
 بجزوی کیت کاندز باد **ای** بعد از داد نام **سینا** **الغفت**
بلخت فکرت آن آید **تغیش** که ناید از دود صد کوبان از **لخت**
 صبا سبکیت از درگاه **میش** او دم خاک دادندش **بعلخت**
 بزرگ سیان دولت او سعادت سر نهاد و کبر **جرت**
الحفت یعنی تیغ باشد که بر کشند و کار در کشیدن را نیز بر **الحفت**
 گویند **بر الحفت** یعنی او را ادب کرد و بر آختن کسی را ادب کردن
 باشد **اشد فی مد** امیر اسحاق سلطانی در در زرم
 چکنیش تیغ بی باکی بر **الحفت** بان هندیان ترک **فلک**
 بچوب کین بالید و بر **الحفت**
فت تار جامه باشد **تفت** و **رت** بر آکنده و بزبان داده باشد
آوز

کوت جزیره را گویند که در میان دریا باشد **بای** **نوست** خیز باشد
 بیای کوفته **خفت** که هر ی باشد از کوه را که کرف کبود داشته باشد
 در سرخی زنده و از کوه را فرود مایه **ترست** **خفت** یعنی تنه باشد **کوت**
 زهر باشد **اشد** از دریای **تغظیم** **ش** که **یریم**
 بود **هفت** که درون **کین** **کوت**
ابو اسحاق آن شاه عادل **حشد** بیای **علو** **نرس** **حل** **مای** **خوت**
 اگر **سند** **فاین** **خورد** **دشمنش** بود **برند** **اشرب** **ن** **کبت**
بچشم **نیش** **بی** **یستی** چه **یا** **قوت** **در** **عل** **لشیم** **جست**
یقین **ن** **یک** **کود** **کارت** **او** بود **جان** **نخمش** **تیاه** **دست**
افت برده **عنکبوت** بود **دست** **کوتاه** **و** **بر** **ن** **یک** **ن** **باشد** **خفت**
 کی **هست** **هر** **بچار** **پایان** **دهند** **بر** **کوت** **بعضی** **معاذ** **الله** **بود** **در** **وضع**
انصار **آبند** **ش** **چار** **معنی** **دارد** **اول** **دوم** **سوم** **چهارم** **جای** **گرفتن** **تیرت**
از **تشت** **بزرگ** **سیم** **نیش** **فقا** **دست** **چهارم** **شمارت** **ز** **م** **خاوری**
باشد **کوت** **زشت** **باشد** **دست** **دسته** **باشد** **یعنی** **صفت** **که** **بر** **کشند**
شنت **ای** **حفظ** **شم** **کر** **ان** بود **طبق** **ایوان** **دی** **الغفت**

این کلمات را در کتاب
 لغت و معنی
 از کتب معتبره
 استخراج کرده است
 در کتاب
 لغت و معنی
 از کتب معتبره
 استخراج کرده است

جمال الدین ابوسعحاق کا مد
بر قدر شش غلو آسمان بہت
برای دشمنان کا طبعش
ز شمع حفظ آرد و ہر بر غشت
کسی چون او بود در ملک شہادت
شہی چون او بود در ملک بہت
بعہد دولت او زد و ظالم
بان ماہند افتادہ درشت
بدوز در زمان بر آسمان تیر
بکتر تیر کو بکشت بدار شست
چو فضا در آن رک جان کو کش
فلک بکشت داران زہر آخور شست
چو غم از کید دشمن جاہ او را
ہمیرا چہ از نیرنگ فرست
اگر مثال مانے ماہ کردد
بند صورت یوسف کو بکشت
ہمیشہ تا کہ باشد سر و موسن
بستان بر کشیدہ ہر یکی است

حساب عمر خسرو باد چندان
کہ آید از کوشش شست درشت

چخت جلا کہ باشد ان سرین باشد شال غم
چرخ در ہر شیخ ابوسعحاق
چون میانز اینست چاہد چخت
از بی انقباض چشمت خویش
سبز را دروغ او ہند بر آست
بخت چہ را کو بند کہ بیکبار ازین و ہج کندہ باشند بخت
موعہ
باش

باش یعنی جاسی کہ انکسور در آن خود کنند و سیرہ داران بگیرند از کوشش
وز داشت در ز داشت یکیت در برین اما نہ در ملت تا ہر اہم علیہ السلام
ابوسعحاق آن ش ہی کہ دشمن
بر آرد سپہ سالار زہیم انکشت
چنان بینا دظلم از کشور خویش
بنوان الہر کہ در بخت
کہ ہجہ عمر کس بر فرق انکسور
نیار دزد لکد بر ہجہ خوشت
بین تا چہ توان بر ملک او کرد
حدیث مذہب برین در شست
زفت بخیل و سمج باشد کشف پرت ان کردن باشد و کشف پرت
باشہ اشرفی مد حد
باعطای شیخ ابوسعحاق اراد
بحر و کان نمسک شمار در برشت
عدل او تا غایتی باشد کہ باد

طرہ داشت دنوا نہ کشف
جفت و جفت حمیدہ باشد شہ
جمال الدین ابوسعحاق کہ غم
دل بدخواہ جاہش کفہ باشد
تن ظلم و دل ظالم بعہدش

چوس در کون غم نقتہ باشد
از زفت جا نہ باشد کہ از زرو ابریشم بافتہ باشند زفت بغایت
زنیہ باشد شال
خود سار سحر کہ دعای سر و کوی

حجاج لعل می و لبا چ ز زلفت بر دیزر کابش چ کما بخت
 مباحش در ره حکمش چ کما کما بخت
بگفت عجب پیش گرفت جویم باشد **استد**
 اسنادم از پدری شاه و ملک دار
 شاه ای ملک دل را برینا شد ز تو شکفت
 تو همچو آفتابی بدخواه سپهره بنود بر آفتاب خصمی او گرفت
بیب ایچیم و تیغ نیز کیشد و آن کبابی سبزه است که کرد
 بر طرف آفتاب که در دو عراق آنرا توله گویند و بعد بی جبار
تراج عادت باشد غلیوای زغن باشد آماج نشانه تیر باشد
بم قدر جمال کنی و اللین که دست
 از میر باد است مثال خورد قاج پوسته اما نظرد و فتح نشت
 برنگره قصر جلاش غلیوای ابر که از نشت قضا و قدر آید
بشتر تن بدخواه نمانسته شده آماج
کج سینی باشد هر پس سرزند کاج در خیت مهور کاج دیگر غلیوای
 گویند **تراج** باینکه و غله باشد **شال** ز انتقام شیخ ابوسحاق گرفت

از جهان ظلم و قدر خورده کاج از زلف محبت دل اندازی او
شخ شخ آمد بر نشخ کاج
 پادشاه ای ملک نجش همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج
 نیست ممکن در اهلون عهد او که کسی در ملک بر خیزد قلاج
حویج آن بازه گوشت بیش در بر سره فرسوسه است **کج** خندت
 در درویر انماست **لوج** احوال او گویند **لوج** قومی اند از تر کمان که عظیم
 بی عقل باشند **اشد** در هر حسره می که سحرید شهنشاه
 با داد او ان زش و زلفش **لوج** درهای ز نظر دولت او دور
مشوم و ویران نشین کرد و مانده کوج
 هر که در ملکش ابریش نه یکتا بیند بود از کورنی آن که تر کور کوج
حشیج ضد باشد نیز چهار طبایع را گویند بدین اعتبار **کالج** انکشت
 کو چک باشد که آنرا ابو بنی خیره خوانند **غلیوای** و غده باشد و آن
 چنان باشد که کسی اهلو یا بغلی با پای بخارند و او بخنده افتد **لوج** معنی
 در سر کشته باشد و خود پهن **لوج** ریسماز باشد که روز نوز و روز ایام

خاندان او بر نذر مردم بر آن نشیند و در بر او آیند و روزی در درگاه
 آنرا کوچه خوانند و در صفها نخبیل گویند **اشهد فی مدحه**
 عالم از عدل او اسحاق کشتت آنچنان
 کز جهان بر خاست هم کف و کوه خراش
 چون با تحقیقش ای بر مالک آن دوست
 خاتم ملک سیمان دارد اندر کابلج
 ای ملک با نفوت و تعظیم تو چون خاک است
 حشره و ان بادشش و تدبیر تو معین و کبج
 دیده بدخواه ملک در ایام بر کنه باد
 تا بی سگ کوه کار اخذه از علیعلی
 امن و عدل استقامت در هوای ملک تو
 باد چون بازرگان باری گمان بر باد
 در هیچ جای باشد که انکور رسیده باشد در هیچ آسمان خاندان باشد
 هیچ سازگار با باشد **اشهد** بنام حشره و اگر تا کز زین نبرد
 بجای حوشه همه لعل آورد و در هیچ بدین که قبله تعظیم رو بجای باشد
 جو بهمت تو بعد پاید ز برش آرد زور هیچ

بخش

بخیل و عدلت شکر چه جانت او را که ملک کی می اورا خدای کبج
 آن قلا می باشد آهین کف قاعیان بدان کج کشند و در پنج چاه
 اندازند کج لکه پای باشد کج راوی رود گیت کج راست کردن
 علم و نیزه و غیره باشد کج اندرون دمان باشد **مشال**
 جم قدر جمال حق و الدین که سعادت از نیروی او کرد و علمها ظفر هیچ
 کشتی آرز علم مغرب باشد باز حکمش ز قدرت نبی حیرت کج
 که کینه کشد رای وی از انجم و افلا در هم کشند طارم افلا کج
 تا مدحت او گفتی و خواند ز شرف کج است و سخن رود کی در او ز کج
 بی مدحت او هر که دمان را بکشید ز انداختن کج چون پرده کج
غایب شتراب صیومی باشد و غایب شترابی باشد که در صیوم خوانند
 شهنشاهی که او را او با هست بسوی عالم علوی معارج
 مذاب غایب ز جام دولت در اندازد در شرف مقام غایب
بنام کج شخصی هر او را دوزن باشد آن زمان را بنا کج گویند
کولاج حلوا می باشد که آنرا بر لاج خوانند **اس**
 بقاف زو پنجم شیخ ابواسحاق بدان صفت هر آن زو بنا کج

ز خوان نعمت آواز چار پهلوش ز بسج حوزد با قیلرنا و کولایج
 بسج و معنی داردی یکی سخن باشد که مردم در پوشیدگی بسپیل مجب
 گویند و یک لفظیت که شبانان بز انرا نوازند و خوانند **استد**
 در رشتہ انصاف حال الحق الدین اگر سخن ظلم گویند به بسج
 از معدلتش که در شبانان همچو شبانان خوانند بزکان کل را جمله بسج
نجم نم باشد **سج** و **سج** نقیبی باشد که در زمین کنده باشند مانند عادت
 بدان رسید ایدای شیخ ابواسحاق
 که چشم ابر بود و ایم از حیا پر بسج
 ز بیم تنج همایکس رفتند شورش ظلم
 پرون نیار دسه بزبان ز کوشش سج
 بسج چیزی باشد که بر زمین پهن شده باشد فرج صورتی باشد
 بنایت زشت **کلیج** هر که باشد که بر دست و پای و جامه نشیند
نجم ز جنت که از آن رنگهای سیاه و میداد کنند **نجم** کیا ای باشد
 که خاک بدان رو بند چون جاروب **استد** مدحه
 از زبکار شیخ ابواسحاق مغز دشمن بگز بسج کنند
 دشمن

دشمن از عیب او کتد عیب عیب خبان همه فرج کند
 بر کجاست خصم از آن پیش بزبان دفع آن کلج کند
 بر رخ دشمن چون ماروت عینت شاه کار خج کند
 ناکت مبارکاه او جاروب مژه خویش مهر خج کند
ارج قدر و قیمت در نیامی باشد **ارج** مرز باشد **استد**
 ابواسحاق در ای دوران هر جن سعادت در احوال دگر درج
 از زیانفت تخت بهمن فرزند از زیانفت تاج شمشیر جابه و ارج
 ز مهرش میاد اتمی بسج دل از زمانش ضلالت با بسج ارج
عنج شیشه آبدار باشد **عنج** خربزه نارسیده باشد **عنج** کراخی باشد
 و نقلی هر در خواب بر مردم افتد و آنرا ابتازی کا بوس خوانند
عنج لبشتر باشد و لب بطرا از نیز گویند که جانب پنی رود کسی را
 که چشم رود که میند **عنج** فز کد آشته است **عنج** کسی باشد که در وقت
 سخن گفتن آبله و نالش رود **مشا**
 ابواسحاق بهر دفع دشمن ای می نابر کیندت ای کون **عنج**
 چنان در خواب شد ظلم از پیش که پنداری در ابر کرفت **عنج**

ستم راه نرسد میکرد عدش که خورده است از فلان پاریسی
 بیک می رفت و خون از دیده می ریخت فرود آمدند بر سر زمین لعل
 ستم راه عدم بر آن مهر رفت چنان کاین دهن وقت سخن
علج زینور سنج باشد **شال** زیم شده نیارد زرد غلغفر
 بیایز زینان بر هیچ سفی **علج** غلق در باشد **شال**
 ایاش که حکمت نخواهد قرظفل را دهد خاصیت تلخ
 چنان این شد از عدل تو افتاد که بر کند از دور تا آمد غلج
علج که ای باشد که آنرا نموان کشد **علج** سبوی باشد که خامیان
 بدان پلیدی کشند **امشد** است تویی که در آن عمر ترا نجوم
 با دامن اید بیجا غلج کرده اند خامیان قهر پلیدی حادثات
 از بجز این خصم تو در کلج کرده اند **ترنج** راه باریک باشد که بدان
 توان رفت **کلج** امعالی گویند باشد که بگوشه دیوار بیاکنند
الغنج اند و ختن باشد **فرهنج** ادب عقل باشد **بنفنج** مار رسیده
 که در باغها گرد و در هیچ کند کند **سارنج** مرکبی باشد که چک
آنج معنی کشیدن باشد **ثقنا بنج** پاره آهن باشد که سوراخ
 ببار

بسیار در آن باشد زر کران و سیم کشان بدان زر و سیم کشند
 تا باریک شود **ترنج** چیدن و فرا هم نشودن باشد **بنفنج** که شمشیر
 باشد **بنفنج** لغت و ناز و طرب باشد **کنج** دینیه باشد و کنجش کمان
 دینیه باشد بسین مال هر پاشو مان نهاده باشد و کنج باد آورده
 از سرده مار موسیقی و گویند دینیه است که بی رحمت بدست آید
سرخ عاریت باشد **امشد** فی **مدح**
 اگر خواهی که بنود در جهانت بدل در غم باین در زمت و **ترنج**
 راه مقصد بود نزدیک است بنیاشد دور و بی سامان **ترنج**
 خوری بر جوان کیت می بر جو خوی ابا و قیل و جلوا و **کنج**
 هوای شیخ ابواسحاق بی زور بجز مهر وی از کتبی با **بنفنج**
 جان منی اوین است دارد عطا و فضل در ای عقل و **فرهنج**
 دعا و مدح او را در و خود ساز که انحراف تو باشد کم **بنفنج**
 چون عقاودان در او دشمن **فرهنج** چو شهناسر است **دخم** **سارنج**
 شها که بس قوی باشد **خودت** **ثقنا** **بنفنج** نه برش در **آنج**
 همیشه که خوب آید ز خوبان **کنش** **سرخ** **بنفنج** **ثقنا** **بنفنج**

بدولت باشی اندر غمشت عیش دلازان چون شیون و غنج
 سپنجی هر را بر غمتری ان
 بختت باوی اندر جسته و غنج
 کینج گویند باشد غنج کس انکین باشد غنج در خایه پیش غنج برین
 رخ را گویند غنج کرد اگر دهن باشد
 شاه عادل جمالین که کند اهل عالم دعاش در هر کینج
 که ز بر یاد او بهار خور د انکین زهر کرد و اندر غنج
 انچنان مولند در ایوب بند کاشش چون دشمن غنج
 که چو شنه بر در گم در آب اندر خون نهند غنج و فرنج
 آرنج بنده گاه دکت باشد از میان سعد و بارو غنج و غنج
 سیرین مردم و حیوانات باشد ز غنج عقب و دده گویند
 باشد که در راهم نورزند در صفهان آنرا ابا گویند که غنج شویت
 باشد **امثلہ فی مدحہ** چه غم ملکات را چو در دفع ظلم
 شکست شاه پیکان تاریخ ابواسحاق که عدل او کس برنج
 نیارو کردن کس یک برنج چو ایش بود که در بعد ازین
 فردا

ملک شمر و سدر از کردن غنج بفرمانش حیوان و انس پری
 آمد دماغ دارند بر شنج و غنج بکلیت بر خمش که نزدیک
 چو طبعیور است که سون ز غنج مایه طبعش بود از کجا
 ریاضین غمیش بود از کینج
 آوج بلندی باشد **مثال** شہی چه خاطر او سپه فدا آن
 حقیض در که او اوج فردان باشد جمال بینی و ذیست شنج ابوسحاق
 در حکم او چو قضا بر جهان روان باشد بر یسان بقا اچو مهر و تہ بادا
 ہمیشہ که در دہر آسمان باشد
باب الحاء غنج در شقیست کنت که آنرا کوزند در دواج کسی
 گویند که از بیماری برخاسته بعجت آمده باشد **رشخ** جو بهما باشد
 که بدان بام خاند سپوشند و سرش از فریب پرون آمده باشد
کاخ کوشک باشد **غنج** زرد و سیم ناسره باشد مردم دوروی درون
 اہمت را اینز گویند **غنج** کیسہ باشد که سپاہیان دارند سنگ
 و آتش نندوشند و غیره در آن نهند و آنرا تیرکی تملق خوانند **دواج**
 کمانی باشد که زود بقیقین ہونند **امثلہ**

مشمشیت که در مطبخ معاکرم او برند عود قناری بجای همیشه نافع
جمال دینی و دین شایخ ابوسحق که حضم او نشود بزرگها در رواج
برای استفادیش فلک فریبام فلکند و در بران استله ایستخ

برای تزیینت طبع بنا کرش وایم
کنند سعادت تزیینت و جوه کف

دیولاج جایمی باشد دور از آبادانی و مردم و لاج بموضع سنگت و دیو
و سنگت لاج در قافیه بهم نشاید چنانکه در فن توانی ذکر شرح رونق
دوخ کیا هست نرم که در آن صبر با فند و صبر با فند در مسجد هم انداز
کلوج معروفست **شوخ** چون باشد بر اندام **شوخ** بس در آندانت
چنانکه کسی ابای بجزئی آید که بخواهد افتاد گویند **شوخ** است
درایم صبر با فند از مغز از چرخ از بهر خالقا همیشه برند دوخ
علم از زنده است جهان خوش **شوخ** کاند عدم فنا دستجو حیدر از کلوج
بر شوخ گفتند بودن ملک است عدلش با سبب تن ملک از شوخ
انج روی دتن را گویند که چنان گرفته باشد و فرا هم آورده **سج** ابی
غلیظ باشد که بر نه خشک شده باشد و آنرا بتازی زلف گویند

شوخ

شوخ سخاوه باشد **سج** چیزی را است باشد چون نزه و ستون و غیره **سج**
ز بس که خون او در چشم چشم هه هه همیشه بر نه خشک چون است
ز بهر جهت قهر او نهد ز هر سه بجای چکن و در و جام حنف **سج**
بسی **سج** بود قصر دین شید از **سج**

صامت بعد از شش چون ستون قوی **سج**

سج بمعنی نچیدن باشد و کوشیدن **سج** بمعنی از رو و حزن باشد **سج**
چیزی باشد که از روی دانند مردم بر آید و آنرا بتازی نولول گویند
سج ابتدای کار نام باشد **سج** چون باشد **سج** زمین سخت باشد **سج**
کوه کج **سج** باشد **سج** است **سج** و جنگی باشد **سج** ز بلوی رود **سج**
سج دیگر باره ریسمان باشد **سج** بگو که گفت که این کز **سج** ابوسحق

اکرت سخنی و تمذارت نازده است **سج**

ز بس عذار که گردون دهد عدوش را **سج**

همیشه بر فلک معین بود ز **سج**

هر ان بعد که با کردش نشد روشن **سج**

بجای مقلد نهد انداز و فلک آرز **سج**

چو شیر دروغن آنجخت تا چون نه سخت روی تو سرش بود چه بجز کین
 خدا یگانا زان ایست مبارک تو بهشت عدن بر اعدا است چون کین
 قضا سر زهر زهر فرشته بار کت برای خرد زهر سپهر از رخ
 همیشه تا که نیاید شتر از تم حیاط بود بگردن بدخواه تو کرامتی
رخ و دوق هر دو یکست که پیش ازین کیفیتی امده فی مدحه
 چم قدر جمال دینی و دین ای فال تو چون رخ تو فرخ
 کردت قضا برای زینت بر ابلق سر کش فلک رخ
 از بهر حیرت بار کاهمت از سر در و طوبی آمده رخ
کج صورتی باشد زشت که بنگارند و طفلان از ابدان ترشد ناخج
 سنان باشد که سر او شایخ باشد مثال روز بهن **امشله**
 جمال بینی و دین خسروی که سپهر مهر
 بود نسبت با او بن یوسف کج
 برای بزیش نامید است چنگ بچنگ
بلکن خضر بر ام را یکف ناخج
چرخ سه صغری در او اول فلک و دوم کمان سخت سیم کرمان چاه بر اول
 ناله

تا کل و لاله بر وید از خاک تا مهر و سربتا بد از چرخ
 دیده دوست بتوروشن باد سینه خضم پر از ناوک و چرخ
 دولت فرخنده اقبال ترا با در فتح و ظفر دامن و چرخ
بجنگ کعبه بر آب ترا عهدهای جوشن
 بر خاک ترا چهره های دیب
باب اندال اورند بها و زنیای و خوبی باشد **اروند** دجله را گویند
 اند بعضی امید داشتند **بینه** شتاریت جمول **برند** حریر تنگ
 باشد **برند** حیا رحوا می باشد **بند** زغن باشد **چرخند** سخن زرق
 و مجال باشد **فرزند** کی ای باشد مانند سنان **دند** ابد و بی باک باشد
زند نقیر بازندست و بازندگت بست از صحف ابراهیم علیه السلام
زغند بانگ تندی باشد که دوی بکند **شفا** مرغ باشد **فشد** سخن
 پسند باشد **فرغند** چیزی کندیده باشد **فلغند** بر چین دیوار باشد
فغند جستن باشد **رکند** راه که رسیل را گویند که کندیده شده باشد
روند بک و جز پرشش باشد **کند** کب ازده باشد **پاکند** یا قوت
 باشد **رغند** چیزی باشد مثل لبلاب که بر درخت می چید تا خشک کند

کلونید مرسله باشد یعنی چیزی که بقیه کسی فرستند از بجز و بجز کنند
پلی باشد که سر او دو بقیه باشد بزرگتر آن دارند مذالت
تناسل باشد **نژاد** نکلین باشد و پرزده **سپند** و خنده باشد که از برای
چشم بدسوزانند **اشله**

حسد و جبر و ابواسی ق ریش ای وزیرت آورند
اگن لایم تیغ او دشمن کرد برز عفران روان آروند
فیض خوش نشین **خاک را بس** کل ایته بسکفاند آند
ای بر تیغ و تبر تو یکسان سکت سندان در پیمان در پند
چون نوص حبه قران بنی جعفر دین سخن فاش گفته ام پند
بوی حلقه ت بهر زین که گذشت نیشکر آورد بجای پزند
نور زاری تو کی دهد خورشید کار غنقا کی تواند پند
بنود در کلام نوح حسرت عدل نزد بر زبان تو پزند
هر کی تیغ تو بود دست بود حاجت شمار و حسرت پند
در احصا بت بزاد نکرت تو عقل مخطی شمار و عقل دند
چکند با همت تو حسود چه زنده پیش پاک شیر زغند
بلند

چکند با تو حیدر بدخواه پیش مغر چه قدر دارد وقت
ملک درازی از شمنت باید پور عیبه نباید از فرغ غند
تا بود نو بهار در لبستان لاله کل کجونه پاکند
دفع عین الکمال لکلت لاله

سوخند چرخ از آجیر سپند
اگن ره که ز سیل باشد **تند** و **خند** و **خند** همچنانست که ترست و ترست
و ناز مار از آسمای ستراد ف کوبید **تند** تن در دست و دل خوش
باشد **قز** **اگن** جا بود باشد که مثل قیای بقیر پینه اگن که در جنگ
پوشند **بزا** **اگن** چوبی باشد توی که در سپهر اندازند جهت کجکمی در
روزی که بپوشند غلامان **اش** **اش** آن خرد و رسم دل آن شاتنوند
در حرکت دشمن دین جوشن **تختان** در مملکت هاسد شده خود ز آگند
در **اگن** **اگن** لار چه بود حصن عدد و را از است سکندر در دوازده فاش
غند جمعی را کوبند ابنوه که کرد آمده **باغند** پینه زده باشد
نتیج و ظفر و نصرت و پر زاری **ودو** باشند همیشه بدش جهان غند
چه در در تیغ سپا پیش چه بولاد چه کوه بر گز غلانش چه پند

سینه در تیرت نامور سینه دیگر از ازا ده پیشه اشک در فی مد صه
 سوی در شنشنه عظم جانین کرنا و رندک و پیرشاه هندو سینه
 بعد از خرابی که هر دو فلک کنند اثبات پس شرح که استند هر دو
 را و در زمین باشد پشته هزار و نسیب و چون آنرا فایده بود شال
 نیارود و خود کل و لحم باشد آورد و ما در و جگه و سبازت باشد نزد
 در جنت باشد بر و معنی دور شو گویند **مشال**
 بیشتر از آن قترنج کن بهشتی در دستش هم بر کس و آورد
 همه را در بود که در زمینش نباشد دیو بلاغ و ثوره و عرود
 دیر نشک تا آورد و هر هاش کشته از کینه با بهرام ناورد
 بنزد وی شنشنه کردن شیر بگوید شنشنان بی کردنی نزد
 او اسحاق کافلاک اختر انرا هم گویند نان از راه او خورد
 آورد نام شریک **فرز** سینه که هر سینه سینه باشد و در
 آب باشد **اشک در صه** ایا پاد ای که از طلعت تو
 سعادت بر در زهره آورد نزد رفیق کفایت کشت از ارمیده
 بود تازه دریم همیشه چو فرزند **میز** و مجلس سر و عشرت باشد **مشال**
 ایا

ایستنی هر بوقت نشسته شد تو ز بیم هر شب سرخ جفج در ببرد
 بیاد بزم تو نوشیدش دکا میسا جیوع کرده همه در زهره در ببرد
کب سر سیم باشد که بدان چرنا الصاق کنند **مشال**
 ایا پادشاهی که بر بام تو توان بر کشت از سر آب نبرد
 چو طومار صیبت تو مطلق کنند در دوازده براق قمر چرخ کب
 عزیز زنی باشد که او را بدوشینه کی بشوهر دهند و دوشینه نباشد
 ارثت دهد **برکت** کوفت باشد که بویر آنها کرد **مشال**
 دختر انکار من در مدح شاه است عذر انیت کی باشد
 تا بیند یک نظر حرف شاه روح قدسی جان بیکر کرد **مشال**
باب الذال با تصور باشد **آب** دیگر آفرین باشد **بالا**
 جنیبت تمیشت که پیشان دشتان کشته **بلا** بنیاد باشد **خا**
 زغن باشد که او را در جوار گویند **زاد** صبر و نسیب باشد **دشت**
 عطا باشد **چکا** ز سر کوه باشد **چکا** زد و دیگر میان سر باشد **دوخ**
چکا کس را گویند که اصلع باشد یعنی بر میان سر وی نداشتنه باشد
 سر را ز سفر را گویند **را** ز کرم باشد **س** ز سازه بیک معنیست

بجا و بی‌خود کهر باشد غوغا و شبح‌هاه کوفند ان باشد و کاون
 لا ذر با بی باشد تنگ نرم نه از رسم و این باشد لا ذر دیگر دیوار باشد
 که بر هم نهاده باشند بچینه و سنا و بسید را باشد فلاذ و پهوده باشد
 ز کرد کار بدین بادش و باد امان
 که کرد ملک جهان را بعد از واد اباد
 شنش هر که شد بخت در مو اکب او
 چو نقره خشت سپهر فلک شود با لاذ
 اماوشی که اگر در هوای او سپرد
 عقاب بلند هر روز کار رتبت خا ذ
 پناه ملک سلیمان جمال دینی و دین
 که است لادشهی را و جود او بنلاذ
 سر بر بخش سلطان ملک انوشیروانی
 بر بقی فصلات ج بخش پاک نزار
 بود بفرست او ماسع عده نداد
 بود ز بهت او من زاید و کوف
 زهی بعد از تو هر چون عارت دنیا
 حتی مع تو سخن سایل سرد
 ۹

چو تو نیستی چشم من و کوی این چو تو نیار و دور فلک که بر هم نهاد
 ز پس با شس تو اندر گام شیره بپوشد گند شبنان لبش از پله غوغا
 روز غیب بر روی تو جهان باشد
 که نقششهای صور از درون پرده لاذ
 بیگانه است چون خاک است کرد اند
 حصار حرم لاد این بود بگردش لاذ
 بجز دعای تو باشد بچکلی هدیان
 بجز ششای تو باشد حدیث جلال
 چو نیست از لاد با ملک تلی حد چو لطف لم بر لبی و عمر تو و سنا
 بود سوخته باشد که آتش آن زنده بود جهان باشد که نزدیک
 نزدیک باشد بوختن و جاده که از پیشش زار شده باشد گویند
 پهلو شودش حتی باشد با سکه که به پرا میزند شود و بیکر بعضی آن
 باشد که با سخن بجز باشند در پیش کرد و سوز بعضی شسته گویند غنچه
 خفت باشد قنود فریفته و غره شده باشد و گویند بقنودین
 بدان فریفته شد و بیار سید قنود بچینه دانه باشد و زار زار و دانه

ماوراءالنهر را گویند **اسلند** سلطان قضا قدر جمال حق و آید
 آن شاه در تابوت پنهان است چون بود
 شکست که آتش زنده است بلار
 حسن جان و دل دشمن ملکش نبود بود
 گفتند بلار اکبر و جان عهد بود گفتند چه وقت هنوز این پند بود
 در زرع ملک که غم روی گشت شیخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود
 در دولت و فتنه ریاض زحمت یک نره رخ امن نیارست بخشود
بگفتند یعنی رخنه در انداختن و نشان کرد در کبریت یا، حن
خلیند چیزی در جای بوقیان یک شد **خویند** جو سبز باشد **شمنند** و **شمنده**
 بهوشن **شمنند** یعنی کسب **کفیند** و **کفینده** یعنی ترکیده باشد **شمنه**
 حن در ستم جلال آید محمودش
 آنکه بپهکان تیر روی تسر بخلیند
 کردن حش در اگر که آتش گشت
 دیده بدخواه را نوک سانش خلیند
 به تقسیم فرس سایر تقسیم او آورد از نایب حش م و بحر که خویند

با کرم و جهر و جسد پشیدیم با عز و هوش و عقل چه پشیدند
 که آید یعنی چیدن باشد و بعضی آفتاب کردن هم آید که آید یعنی
 کاشتن باشد **خیند** یعنی خایندن آید **اسلند**
 شهنش ما توان شاه هر کردن نیار و کز جنابت سر کرد آید
 بدست معذرت اضا و عدالت تن ظلم و ستم را می گز آید
 زردن کرد دست محنت تیز زدن که حلق و دشمنانت را خیند
نمارید یعنی تبر سید **مانند** آن باشد که نزد و شطرنج در بازند گویند
مانند **فخیند** پنبه زدن باشد **ش** رخ مریخ زرد در چست کوی
 هر که انتقام شده خف آید حن و شطرنج در شش چست شاه
 و احوال نخستین است **مانند**
 قضا در پنبه زار عمر خصمش نیار و کارای غنیر فلیند
شند آفتاب باشد **مانند** زهره باشد **نویند** زرده باشد **نویند** در
 توان باشد و بدکم شده را گویند **اسلندی** **مد** **ح**
 جمال دینی و دین شاه شیخ ابو احق
 نوی که زردل تو نور بر دسک شیند

بود طفیلی خزان سعادت جبرئیل بود وسیله مطرب میزیم تو ما بیند
 نبشته ان قضا و قدر بنیل مراد ای ویند جانیل املیسه نوید
 روز دانا و بزرگ و حکیم باشد **برازدوز چند بیک** معنی آید سپید
 سپید لارنگ باشد **کینه** خرنینه دار باشد که زر و سیم و جوا هر بدو
 سپاردند **نوبه** عالم باشد و کس که در او ایتمها از او کنند **رساند**
 ریم آبگران باشد **شال** ابو اسحاق شاهی که چون از درشانی
 شیفته جهان در جهان عاقل ورد

یعین تاج شاهی از دوزیب کرد بود تر که رون کینه سپید
 اگر رسمت کو بد ایام شید و کر حکمت کو بد اجوام زیند
 توان پادشاهی که در ملکست تو عطار در دبیرست بر جیس کفیند
پادشاهی مطرب خسرو و پندیز بوده است **هیزندی** قاضی هم بود است
 ای شهنشاه جهان خسرو زین **عزگاش** مجلسی هم ترا زهره کن یاد زیدی
 قاضی محکم خرج بنوسوبت ورنه در حکم نبود شیخ **هیزندی**
باب از **اهل** بهار بخانه باشد **بش** رنار باشد **پادشاه** فرشت
 که خانها ابدان پوشتند **نار** یک باشد **نار** دیگر تاک سب باشد
نار

شاه شمشاد باشد **سپار** موعره باشد که انکورد در انجی فاش رند **شکاف**
 استفسار و تخصیص بیخ باشد **دردار** نام خدای عزوجل است **اور**
 ستم باشد **شکار** پشمار باشد که بی اجرت کار فرمایند **ادبا** چیزی
 بکلو فرو بردن باشد **فردار** خانه زینست که را گویند **شاه** رشتند
 باشد که در آب کنند **زور** آهنگساز گویند که خدمت مجوسیان
شیر زمین بگاو آهن کشافند بود **قار** دو معنی مختلف دارد **اول** قار
 برکی فرست و نسبت آن پخرنای سعید کنند **دوم** قار چیز بغایت
 سیاه را گویند نسبت آن همچو قریب سیاهی کنند **نار** ناستا باشد
نهار بسیار باشد **زغار** بانک و نغره باشد **نهار** راه باشد **کر** زر
 حوصله مرغ باشد **سنا** آبی اندک که گشتی در آن بگیرد **سپار** آن
 آهن باشد که زمین بدان کشافند **شمار** قلیه باشد که کارزان بدان
 جا بر شویند **نهار** چیزی در جای سستن باشد **نار** بوی باشد
 که در جابه مالند **نوار** رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند **نار** کاهش
 و گذارش باشد **نار** رشته مردارید باشد **سند** کار زمین باشد که شمای
 کرده باشند و ختم انداخته **کنار** کاه باشد **نار** استفا را باشد **نار**

رسید موسم نوزد کز صا اعمار شود ب تین از همه تن بهار
 بیشتر باد صبا مژده کل آوردست
 زمین خاند باغ از زهر جیست و عقیق
 صبا همی کند آردن از آن بروی چمن
 زمین باغ سپکبار و عقیق گرفت
 چو زلف و بر من کسک پزند ریجان
 پرست سغلا زباده صدها
 دعای بندگی شاه می کند سگون
 خدا یگان سلطان که از کار ندید
 سپاه ملک سیاهان جمال بنی وین
 سگوه تاج کبان شاه شیخ ابوسوق
 که از ممالک آره کرده است آوار

بمن

چنان از ملک برانست خست رسم بید و علم
 بر نداهن لگ ز گشت ز زلفت تو
 زمین نام تو غم زلفت بر خرم
 کشته کوزه بر آرزو که آبگینه کران
 در آن زمان که ز تری تیغ زندگیا
 ز بس خشم تو کشته شو عجب بخود
 بود زنده و از آن ضمیمه بقای ترا
 خدا یگانا هر چند ماه در خوش فضل
 بنام دولت تو این کتاب کجی در نظم
 که هر قصیده و قطعه اش از هزاران بار
 زمین خاطر کردم شیار تخم و فغان
 همیشه تا بود پردلی نسبت حسن
 حسود جاه تویی آرزو زمین تو ز
شاه با زاده را گویند که **کاکا** حق تعالی را گویند که **کاکا** در قاصدی باشد
 که او را استجیل بجای دوینند و در هر منزلی برای او آبی نهاده باشند

بمن
 ای شاه جهان خاگرد

و نیز کی آنرا ایم گویند و چنانچه از آن خبر نبرد گویند **کوشند** خشکی شایسته **بستان**
روستا در بعضی نخلان و بهمان بدست **سخت** جسم کردن پوشه **مشنا**
 شیشه چهار پوشه که بطیبی نمایند **سودا** جانوریت مثل رسوب
 مایه را در بزرگتر او را ابتذاری جنب گویند **کولر** استند باشد از بسیار خورد
دستار تمه و معاوان بدست **کوز** سندی پوشه که بدان میوه خیزه
 کشند **استند** **فرس** حشر و عظم جان ملک و دین
 ای جهان چون تو ندیده شد **یار** شیخ ابواسحاق نقل از زکریا کرد
 صورت فضل و سخاوت کرد **کا** از برای استمار صحت تو
 حشر در جام باشد **سکندر** تا کشند در خواب چشم فتنه را
 قیاح دار اند **بستان** گویند **کار**
 بود بجهت از شهران نامدار **بر** زبان ناز و کلف خجری **بستان**
 نیست مرد در ماندگان **فاقد** جز ایادی عطایت **دستیار**
 انجان باوی که کمتر زنده است **ز** بدو این بخش و لعل از کور
شش نام مرغیست آبی و تیره کون **خرانبار** جمع شدن بیش چری
 یاد در کاری **فینا** در نخل و کار باشد **زواغار** نام مرغیست **استند**
 بجز

بجنس مدح ابواسحاق محمود نزار و عقل در عالم فینا وار
 اگر از عدل او بدست **سخت** عقاب سپرخ را که چو شمشیر
 زمین استقام او در اسلام **عجب** بخورد ایمان زواغار
 مدح او بقصد دشمنانش **مهم** از دانش و جان خزان
سار ساری بکیت میل باشد که از بدش ان فرسنگ بر سر
 راه نهند **مشال** بابت عطای شاه عادل
 خدای سومی در هر کافری **بونی** یافته از جبهه عاقل
بدر کامر و هر فرزند ساری
دخشور پیغمبر را گویند **سند** در بخیل و زینت باشد **سند** در دیکه **عکین**
 بود **خند** رالت خاندان باشد چون خیزه و اکت خالینه و کاسه
 اکتینه **کنور** کند و در باشد و آن جنبی باشد در از زنگه در آن کنند
 از کل و سر کین **سوخه** **سور** عوس و خنده کنار گویند که در آن عشرت
 در دی کشند **خوشه** یکیش **شند** جان نبی دین نسبت تو در تبت
 بود بزرگ دشمنان **مهم** است **دخشور**
 توان ستمی که بود بر عطای تو موقوف

عناهی مردم در ویش و شوی مندور
 توان گریشی آرد ولادری هر بود
 بینگی تو رسم جهان مقرر کور
 های لطف تو بر هر کس حسد یکنند
 دهنر لعل دزد و نقره اشس زمانه خنور
 ز صطناع تو پر کرد سیل دور ویش
 رسیم در ز سبب و خمر و طغافر کسور
 همیشه بود این سوره ما تم باد
 مخالفان ترا تم و شمار سوره
 ز ننگ و جیش و جوانی و سلطنت خیر
 که از دشمنان جهان بستاند خیر
 اور آفتاب باشد **تند و تند** و بعد باشد **شور** شوب باشد و چری
 که بهم بر آید شده باشد نوریده گویند **سنگور** سله فعا عیان باشد
 که نفع در آن نهند **سنگور** و در مملکت که در آتش باشد **نور**
 پتو باشد **استهلی بره** ابو اسحاق روشن دل توان
 که از رای تو کیسه در روشنی آوز
 چو بیا د تو باشد غم نباشد
 شب تاریک بر برق و تندور
 ا

اگر رهیت کند تدبیر عالم
 نباشد در جهان دیگر شمشیر
 نفاعی نوالت در میان
 برای تشنگان لبست سنگور
 کبوتر در پناه دولت تو
 در آتش خاند زرد چون **سنگور**
 هر جا خواب باشد **تیر** معش در در اول تیر که از کمان انداز
 دوم تیره باشد **بغیر** تیر یک تیریم نامیت از زمانهای عطارد چهارم تیر
 گشت باشد پنجم ماهیت از ماههای پارسین ششم حفظ و نصیبت
 هشتم فصل خزان است و غنصری استی از آن گفته است **تیر**
 اگر نه تیرمه از جا بر پیشانید تیر
 چو ابره نه شود بوشا چو آید تیر
تیر خوب میکند بود **زیر** کیا ای زرد دست و گویند زرد چوبه است
خنجری بوی دود چوبی باشد **زیر** زیر که و دانا باشد **کفیه** است
 سیننه و رو بیند باشد که آنرا **بجام** در هم اندازند تا محکم شود **بسته**
 کنند از دل جان مدح شیخ ابو اسحاق
 ز اهل فضل هر نفس عقل وارد دیر
 ای پشای هر اسرار دعای می گویند
 مسافران همه در راه تشنگان

صدای زین شنوی از چهار گوشه حسیخ
 بوقت آنکه ز پشت کن دیابت
 کجاست در همه ایوان کنون چو توشک
 کریم و فضل و دانا و عادل آریز
 سینه بجزکت مجول شش درم سست نیم باشد
 پادیر چو بی باشد که بر عا
 محکم در پشت دیوار نهند کویر
 زمین سوره باشد امشده
 پادشاهی که پیش تکلیفش
 بهکل قاف میت نیم سینه
 میت دیوار حصن و لولا
 بد ز پاید او در ک پادیر
 باغ حجت شود که ز خلقت
 بوزد ما در زمین کویر
 سکه شکار باشد که کر نامیت
 از نامهای حق تکا خاور مغرب
 با بزم مشرق باشد پیش اغلب
 شعر او غیر هم چون خاور کونین غرض
 مشرق باشد دل از غیر مغرب
 و این صغیف از کلام قدما و شیخ متفاد
 تقصیر بیخ کرده دید که بر عکس
 اینست منسه تاج باشد بر ک طوفیت
 مرصع که ملوک فرس در کردن می انداختند
 اختر طالع باشد و فال
 و ستاره ستر من از باشد بکر
 قالب از چر باشد از او حوصله مرغ
 باشد اندر برادر رازده و جزا رازده بود
 بجز آنکشت افزوده باشد که نور
 بنام

ربان زنده کرد ز زمین درین کوه باشد
 آور یقین باشد کینه شفا
 باشد سیدی کینه دیگر نظری باشد
 مثل طغاری که ماست فروشان
 ماست در آن کنند اما دیوار از دیوار
 طغاری بلند تر باشد ز کله
 باشد که بدان خاک کنند پرتو
 او شمشیر کوه در را گویند پند سپید
 باشد یعنی برادر هم بدوی
 از خنده دختر پدر باشد از مادری
 کند او مرد
 دیر باشد خواهریکه خوان سالار
 باشد غیب که مطرب بود و کل
 و طم باشد که از آن عنوان گذشت
 فشر که عشاره گویند شرا بیکر
 چو می خود باشد که نور اقلیم
 باشد سراج باشد که در شربت و در آب
 اندازند که توان و طاقت بود
 سربانی باشد بر سب کوه از چو
 و خاشاک فرغ جای باشد که آب
 گذشته باشد و اندک اندک
 آب درین گونا مانده باشد
 از شکر میخائیل را گویند ز سر معنی دارد
 اوانی است و قدم بر کهن سیم
 پدر ز است سیم بر زبان پهلوی ده
 گویند ملک بین را بقوت که کر
 کشت سعید عیفت اختر
 گو کب ظلم و فتنه و سپد لو
 کشت پوشیده در حد خاور
 در پناه توای دار و دهر
 شاه بنده نوز خضم شکر

سایه حق جمال دین و دین زینت تخت و زینت ناله
 کشور عهد شیخ ابو اسحاق که بعد است در زمانه ناله
 است بنود خلف فریادش انجم و آفتاب را آور
 چون سپهر است بر لب رود رود فرمان میزد و آمد خوالیک
 مدرس قیصال سغرا کوش مشتری بنده زهره خفیا کر
 بر یک آن باد پای رکبش که ز زینت دست بر خنجر
 پیش چشم جیش چهره او زینت وقت سیرش چه کجا و چه کرد
 باد با سیر او بوقت شتاب چون خولک شانه اندر خنجر
 ای برینج تو جمال حریبر وی بر دست تو بخار شمر
 همچو شیر از خرم ز عدالت مینت اقلیم در آنه کشور
 کرد در سر دمی دم اعدا آب در تیرمه بیکه هست
 بگذرد بر سپهر تار بر ز مهر و پای تو بجه حشر
 ملک در تاب آفتاب ستم سازد در عدل تو همیشه شمر
 کرم دست تو بناید از ابر کار قلم نیاید از فرغ شمر
 می رنجان خلق دست تو زرق لب تقاضا و منت و بیشتر
 ناک

نا که کیتسی بر گوش خورشید گاه باشد جوان و گاه ای زر
 رستم عهد زال سان با دانه بنده در که تو از پی زر
 باد پروان عطای نور شمار باد افزون بقایت از سیور
 در دیگر جزا باشد **منه** در شهیدیت نزدیک خفتن **خفتن** کسی را
 گویند که گوید مال بسیار دارم و خاک نثار د **کنند** و **کنند** هر دو گویند
 که گفته شد **گویند** روز کار را گویند و هر کس که او را خازن باشد او را
 که یور خوانند **لقب** کاهل بسیار خور را گویند **گویند** مرغی است **شبه**
 ابا پاد ای که از بهر خدمت که کربت بر استانت و دیگر
 توان مانداری که بگرفت محبت همه روم دهند و خطا و سنار
 بر دست تو بجز هر چند لافند ولی عقل اندکست از خنجر
 چه دم که در زکیم دشمن شخارت چه غم دار و از تابش سمنر
 اگر گوش در می عدالت بودی و کرد که یور نمودر که یور
 حسودت بجز در کجاست قانع چه بد نفس مردم خنجر
 تو همچون گای با وج سعادت حسود تو در آب غم چون کبود
راسته چنان باشد که کسی جای نشسته باشد گویند از سوتر نشین

با دگر خان نامستانی باشد که آنرا با دگر گویند **بخت** شرح آن داده
 شده است **بدر** شهر ما در پیشه **دگر** پوستان روزست **بخت**
 ولایت است بر کنار ما در آن طرف ولایت **بدر** یک باشد
 در پس میان ریک ولایت و اقلیم کافر باشد و در دگر که **بخت**
 بنشینت آفتاب بهلوی قد شاه **بخت** بد گفت که **بخت**
 از عظم حال دینی و دین آن صیقل **بخت** روم دهند و **بخت**
 هر کسی بی او آشنی که روز دهم زند **بخت** وین بشود که در **بخت**
 خورشید و در رایت صید اید **بخت** یا بجای و در **بخت**
 که بان شدت بی او چو پوسته **بخت** همچون بیتم طفل که در **بخت**
 منت خدای را که بار از عدال **بخت** بارت جفت صوم **بخت**
 * **بخت** حشمت منته نشند و بی چیز مانده بود
 * در دشت و در یک کافر از نسویش **بخت**
بخت پدر زن را گویند **بخت** کشی باشد که از ریحمان و موی بافته **بخت**
بخت آن باشد که کسی دنان پر باد کند کسی بگردت بردمانش زند
 تا با دپر و ن **بخت** دبه غایب باشد **بخت**
 ای

ای کرده انچه از ایادی تو بر **بخت** از نعت و از نسب **بخت**
 بدخواه تر هماره باشد **بخت** عفریت از نسب **بخت**
 در با وید اعدای تو **بخت** خردمان مانده و **بخت**
 خورده نسب خجسته فرزندان تو **بخت** داده نبرای **بخت**
 بر بخورد و **بخت** در گذشته **بخت** ریوانه **بخت**
بخت است که در **بخت** **بخت**
 ابو اسحاق سلطان حکم تو **بخت** که نعت **بخت**
 چو بر سر اندیشه و در برکت **بخت** **بخت**
 بنیر از هوا باز دارد و عقاب **بخت** **بخت**
بخت **بخت** **بخت** **بخت**
 کینه بخشش او صد هزار **بخت**
بخت **بخت** **بخت**
 بنده استن شاه جهان **بخت** **بخت**
 تابع ملک اوست دور فلک **بخت** **بخت**

باب الزاء آغاز اول جز نام باشد بر روز طیران طیور باشد باز
 پنج معنی دارد اول گشت ده دوم باز دست که بناری باغ گویند سیم
 رزق کردن چهار نام باشد چنانکه مولانا کمال الدین ایمل فرمود است
بیت کسی دست چو باز دست راست دارند باز
 و بعضی دیگر نیز گویند چنانکه **مصراع** باز آوردی حکایت بجا بیج
پنجم نام غنیت که ملوک دارند **پدواز** جای آرزوم و قرار باشد **پدواز**
 زینبای بیش **بغاز** جوی باشد که بخاران در میان چوب نهند
 وقت چو بشکافتن و کفشگران میان قالب **جوز** باوند باشد
 که در آن سیر کوبند **خز** بوز مرغ ریش بره باشد که بر درنوازند برید
بکار شتر را که گویند **مغنا** زشت کرده اند باشد **کان** زین خوشه را گویند
 اما خوشه رطب **باز** و **باز** **باز** **باز** دست بجزری دراز کردن باشد **چو**
 باز گویند چنانکه دیر باز دور باز **بازی** فلاح باشد **کرار** بیخ من
 دارد اول شوک نرسست **دوم** پلی که برزگران بدان زمین است
 کنند سیم **تیمسی** که از جوار است پدا شود پیشتر زمانه باشد وقت
 از دن

را دن چهارم کوزه باشد که سر فرمان دارند پیشتر بزرگان آنرا
 عناق است از پنج معنی خوا میدان و بالیدن آید **باز** شفاف در بود
 باشد **باز** که سفندی باشد که پیش از کله رود و در آنرا نیز
 باستغارت گویند **کرار** دیگر جوی که کا دو گو سفند بدان رهند **باز**
 زمانه این چون شقی نهاد آغاز بر وی صف در توفیق و غیب که باز
 بفرید هشتاد و عظم گرفت مرغ دم در هوا حق بود
 رخاوه مکرده هم شده کان معنی را زلال جان از بانی بقدر سینه
 چگونه در این شایان آید کسج در چو باز دست است در باز
 سناه ملک سلیمان حال بینی و بی کرسه ملک نه چو تو کنند باز
 خدا یگان چو پنجست شیخ ابوجا صریح حسه وی از دست او گران
 ملاذ سیف و قلم حسه و سنا حشم که است خلق چهار اجناس بود
 ششج باشد در سطح معانی او عمرو و حور دست و وجه مهر جوارز
 عجیب است اگر از نوست طالع منی لغان در از هر دیدار کاناز
 توی چو پرنش با چشم خور که کف منی لغان تو بدندان در دور بجز کرار
 چنان نهد دست از کر و شقی که برزگر کند بعد از این زمین بکرار

ز نایابش خشمش چنانست حسود
 کز حرارتش فتنه تیغ کز ارز
 هراک کز آنکه لبش به بر سر نهند
 شود ز لاله خیز آریه دمان کز ارز
 خراج ملک عدالت صحیح کشت برون
 که چشم و زلفستان بی فتور شباز
 بدان رسید و بین ملک است انصاف
 که کز کس سروری تکرار کند چو نهان
 بر شکر در آرزوی عیش و طرب
 هزار سال که هم بدین غلط بکارز
 بشوی روی عروس فلوز کز دقتان
 بکوتب که اعدای مملکت بکارز
 بجز خراز سر بر سران پای بند
 بجز بسوی ز فغان ساد و دنیا
 بتوز مرغزار انقار و دیگر حیوانات را پروند دمان باشد **توز** یعنی
 اندوختن باشد **بوز** یعنی جستن آید **توز** یعنی هنوز باشد **کروز**
 یعنی شادی و طرب باشد **اشد** ز عدل خسته و عظیم جان یایر است
 که در حشر و طبری در تمهلی نهد بتوز
 که با نذر کارزار جای و کسب
 چو چشم شاه رخ آرد مبع که کین **توز**
 ز وقت حصن ملک پنجاه شود دنا
 چو روی شاه بمید آورد روزیوز
 زوز

ز فردوست او نیک در کاش
 اگر چه باشد اقبال جاه و کام کز ارز
 تو باش تا که کشف هیچ روش روشن
 که در جهان ندیدست صحیحش **توز**
بیش بول باشد که خراج کنند **جلوز** مفسد باشد و نماز **کروز** جوی آب
 باشد که در زمین رود **کین** باشد که بر کسی کشت بند **بوز** سجده است
باز خیزه زار و تره را گویند **بوز** تخت را گویند **بوز** همان باشد **بوز**
 همان دل را گویند **اشد** شش می چو نیز در بز دومت
 جهان هر چه بود در جهان منیم **بیش** بجمداوند بود قدر ظالم و منف
 بد در او نیک کام جبار و جلوز
 ز لطف طبعش اگر باد آب رخ یابد
 ز سنگ خار به بسوروان کند کایز
 مدام تا که نباشد بجز عنقا بوم
 همیشه تا که نباشد بقدر مراد آن
 مکارم نیست با دمی زبان کرم
 بجز آن خود تو صاحب بلا شایان
کند رفته گفته باشد **کروز** در بزرگ را گویند **اشد** **بوز**
 ریا باشد همی که کینت در آرد
 ز حل از بالای این کسند
 کجا از در دولتت سر بنابد
 کسی که بود مرد دانا و کز ارز
بوز بندی دوز باشد **کروز** عمود باشد **مشال**

کینه غلام از درگاه شاه
 چو بکشید اندر که رزم بسرز
 نیز در شهر آن در بیخ
 بگو بدین آسمان را بکسرسز
 پرواز او بر جامه باشد نرغی
 کو چو کسست برین کجاست انا کو چک
 نراز کجاست است بر بان اصفهان
 اورا ترند گویند لغز عیبت و پرسیا
 استعمال کنند و آن سخن پوشیده باشد
 اشک در مدح
 ای قضا کسوت بغای ترا
 داده از طلسم فلک پرواز
 چه عجب کرد در محولت
 باز رشوت برد بخانه تر
 بنامت در جرم بد عیب
 از خیر تو چگونه لغز
 ارز قیمت باشد هرگز
 هر دو ملک باشد کشت و در برزگر از او کینه
 سلطان قضا قدر جلال الحق الیق
 از خاک رسم است اناج کیان ارز
 هنوز که آن در کیف معصیت
 بسته نظر رحمت نهادت در آن
 بهجت معالیت فرجیست روی
 در باغ ایادیت زحل کسیت روز
باب الزام باز خراج باشد
 دانه با بانی لغز باشد از کیه
 که خار بسیار در دوزان تره
 و دغ سازند در صحرا علف شتر باشد
 و در پشته مو صغ از آن کنگر گویند
 غار مردم و مان وزخ را گویند
 غار غار
 ال

است باشد کار او است کوز
 کوز و کوزه طعنه باشد
 ناز و نوز در حنت نوش
 است و گویند در حنت کا حبت
 امشله
 سوی در که پور محمود ه
 ز چمن و فغن آورند خلق باثر
 اگر ز عنایات عدلش بود
 بگردون بر آید ز مردم و ناز
 حوسه دل عیبش کنند
 سر زانک نشاید شتر زو از
 اگر سر جعدان بزوبکیت تم
 جهان لغت دان بنزد یک غار
 کس که چه پیش از نیات بود ام
 بر اهت او حقیرست و ناز
 چنان رسم غدر ز نعام بکنند
 که بر خاست رسم تقدی از ناز
 اگر مثل او چرخ گوید کس
 مگر چشم او تیره کشت و کار
 کند طبع او بکسر را سرش
 ز نذ بود او بر معادن کوار
 بود نوز و تعظیم او چرخ پست
 بود پیشتر پراود عقل ناز
 چو عرسه او ز باد می بلرام
 بیشتا همی بود سر و ناز
نوز کیه ای باشد سخت تیغ
 و در شکم او سود دارد و از آن کیه تر گویند
بزر سر عقیده باشد که راه بدان
 افکنده باشند که ناز است بود و
 حشم و درشت خوی باشد
 همیشه باشد بدخواه شام چون
 ال

بزر بار کران مانده در میان بزر
 چو تیر کش از دولت ملک و ملت است
 اگر چه بود ازین پیش چون کمان او کش
 نگر استخوان میان انگور باشد کوزه چفته باشد نوز درخت نوشت
 جمال بینی و دین حسه وی که در بخشش
 ز بارامت او پشت آسمان شد کوزه
 ز آب دولت او سر فرزند همچون سرور
 بی باغ فطرت سر سبز با و همچون نوز
باب السین اس است باشد **پس** کفاه و دشمن باشد و سپا باز
 بدین جهت پانسیه گویند **پس** ترس هم باشد **بر پاس** نشانه
 تیر باشد **پس** بودن بدست باشد تا بدهند که زمست یا درشت
 و چه دشمن تیر باشد **دس** انگ خفته گندم بر نند و دهره را تیر دس
 گویند **س** **پس** خفت باشد که الت جنگست **خس** آبیایی باشد
 که چهار پایان کرد و **س** **پس** شکر باشد **س** لطیف باشد **فناس** غافل
 و نادان باشد **هس** ترس هم باشد **اس** غصوی باشد که با و
 گرفته باشد **کاس** کوزه نای پهن باشد از چوب یا از سفال چنانکه
 نفقه

نفقه زیز بغل کب نه **اشد** خدا یقین سلاطین جمال بینی دین
 شه ملک صفت حشر و خدا شناس
 پناه ملک کنان مشایخ ابو اسحاق که ملک بینی و دین را از بس در پاس
 بوقت آنکه کند قصه قاور از انداز بیغیر سینه دشمن بنات برین چاک
 بنو دلاست کرد و در سناری با بخش اگر چه کرد قضا اندران پس بر دس
 اگر نه کشیت بقای سود او در و و
 چگونه هر سه مرده شود و بصورت کس
 کجا برادر دس دشمن هر چه بود ز راه کینه زنده خیم بر سس سر باک
 او بود علم بر کف نهاده چراغ بود در راه فنا در بغل که فز کماک
 در آن هزاره که کشید هر چه بود کون خیر بر شال کا و **خس**
 خدا داد در آتاج و ملک و خفت کین تویز لطف خدا در ان بد است
 در آنست حرم ترا خدایانی باشد عز و بیاید مد شو و آسمان فرنگ
 مدام تا بنود بحس از ابر زبان همیشه تا بنود ابر از بحر اس
 مبار خرمی خضم توجیر خفت نیافت فریبی شمت تکر آماک
در پاس آن جوهارا گویند که در بر کرد خانه محکم را بنهند **شاس**

آن شاه که در ملکش **کیوس** را
 نه حاجت بد باشد و نه خوف در **کیوس**
 از عدل شهنشاه جمال الحق والدین
 در رابیفشان زرد و زردم **کیوس**
کیوس بوسه باشد **کیوس** از الفاظ ابتعاذ چنانکه خراب
 و بیاب و بار و مار و ترس و زهرت **کیوس** در حذر را گویند بجز آنکه سخت
 بر هم زنند چنانکه **کیوس** و دشمن بر **کیوس** بملوورزند و دیگر **کیوس**
 آن است که در وقت نوبت یا جنگ نهند **کیوس** و **کیوس** نزدیکند بهم
 و آن معنی فریبنده باشد که بچوب سخنی مردم را از راه برند **کیوس**
 ابله باشد **کیوس** چوب که باشد **کیوس** ششده فلک کن برای چشمه خویش
 دهد ز راه ادب فلک در **کیوس** را **کیوس**
 مقام دشمن ازین **کیوس** خراب و بیاب
 صفات **کیوس** ازین **کیوس** و **کیوس**
 شود چو در زخمتی شکر کل که قاف ز با **کیوس** **کیوس** اگر بیاید **کیوس**
 مبارز از آن **کیوس** زهره آب شود بگناه **کیوس** کاشته بنا که **کیوس**
 از آن

بزرگی از طلب **کیوس** هم در **کیوس** که سروری و بزرگی نیاید از **کیوس**
 اگر زرد زنیایشی مد **کیوس** که روح خطی نیاید بجز **کیوس**
 بجا **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
کیوس میدان باشد **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
 زای پادشاهی **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
 جهان اگر شده تو باش **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
کیوس نام شده است **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
 برند از طلعت **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
 بهر سال **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
کیوس **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
 ای **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
 بر تا که زرد اگر نظر عطفت کنی
 غرضش شود عقیق زرد شود **کیوس**
 بی **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**
کیوس **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس** **کیوس**

و در مقام آوردن او خوش باشد و سفر نتواند کردن **نش** که در کرد و بان
 باشد **اشندنی مد** از موی زنج و شمشیر افکنند و در
 مقام خفند کردن و از چشمتش همچون خاکستری عدوش بوجلد در
 افتاده بر او بار بار بماند شده **بیس**
 همچون کتقی بیاید **نش** در خون زهر چشمتش تا نماندش
بش یعنی تپست اندک باشد و بوش بر مرده و فراموش شده را گویند
 شای هر اگر خاک در شش بودی امروز بملکی بود او را شش بخش
 جان چون نماند شش آن را بیدار و زین سان که در شش است **نش**
نش نام نجیب **نش** بکوی تا علماء جهان گرد آیند
 در از شای شمشیر بود شمار ادرس
 چه در سن علم نماند کرد کار چو لغو چه نماند جاه نماند در کار چو کس
بش **بش** چنانکه باشد **نش** جز ایشان باشد
 و دیگر سقط و چیزهای انداختنی **نش** خرد تا باشد که از پوستین
عاش کس را گویند که بغایت دوست دارد **نش** معرفت **نش** باشد
 که اجمال بر شاه شیخ ابواسحاق کند نفور بکن و تجمل بر خاش
 اله

بش

رسید رایت عملش بد انگشت تن شخ نمی خاید لاره که ترشش خاش
 بر او کفایت بجا بود که بگذرد **نش** عدوش از در خانه جهان چو کس
 حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید جنبان که در کرم و عدل **نش** **نش**
 هر از سال با نماند کرد یادی او فاده است بر این اعتبار از هر شش
نش چو بر شش است و دیگر ملائکه را نیز گویند **بوش** کا فونز فوش باشد
نش که زده این **نش** یعنی **نش** **نش** با شکی باشد با کس
 که ناکا بر آید **نش** نام عطارد است **نش** تند و سخت طبع باشد
نش که شش کردن و شنیدن چیزی باشد **نش** چو پست سخت که
 از آن جنبان که ان زخم زباب و عودس زنده و صلاح را نیز گویند
نش در آب بردن باشد **نش** بزبان بملوی هلاک باشد
نش دیگر جان باشد **نش** دیگر خرد باشد **نش** دیوانه و شنید
 باشد **نش** غسل باشد **نش** دیگر نوشتن باشد **اشندنی مد**
 زهر فرزند صفت خسر و در **نش** دعای جان تو گوید **نش** جان چو شش
 حسود اگر بنود با تو خالص اندر **نش** عجب در هر و برزه نیاید از با بوش
 یکی دو پند البته دیده احوال **نش** سخن که آید بی اسپر **نش** **نش**

خدا یگانا دارم بکار خیرت
 ز قول بجز بندگی این سخن نبیوش
 برفق و خوش سخن کار خیرت
 که میکند بد بدست کار مردم روش
 تو آنچه شوی خصم تو آنچه بودی
 که خویش را بدل خویش افکنده در هوش
 اگر چه چرخ دهنده است تو را
 بدست شتخته قدر تو را بر آرد هوش
 ز بندگی شوی چون تو سر بر آید
 کس حج باشد بیک ذره عقل او با هوش

همیشه تا که ملک بجز سعد در روش
 مدام تا که سخن نبیوش در روش
 رسیده اختر سعادت با وج فتح و ظفر
 ز دست ست اقبال جام عشرت نوش

بیشتر کلیست از جنس کون آسمان کون و بر کناره او نقطه های سیاه
 باشد در زمینهای کوچک و بزرگ ایل کوش نیز گویند **عناوش** باینکه شوند
 باشد **مشاوش** و صف خلق شاه می گردند و دوش
 سنبل سیرین و در د و پلوش

بلیل این بشیند در زار زلفاد و ز خدا لوشش بر آمد صد خوش
عناوش خندیدن باشد به سینه از کسی **عناوش** یعنی لبیاری و آنچه

بود **خدایش** که با نومی خانه باشد **فرعیش** آن موی باشد که سر از
 پوستین بریز آورده باشد و در زمین کشد بویله کسکی پوستین
بریش چیزی را از یکدیگر جدا کردن باشد و فاش شدن در بریش
 در برایش آن بیک معنی **آیند شال**

شسته می ح زنده باستان در که آید ز قدر و حشمت بچرخ پخته خویش
 جان منی و دین کنکری با کفش زلفت است بر انجم ز دولت خویش
وش شبید باشد و مانند **پیش** بندی آینه من بود که از هر حکمی در صندوق
 نهد **عناوش** نشیند بزرگ باشد که بدان درخت شکافند **کریش** جانور است
 چون مار کوناه و لیکن دست پای دارد و نیز دود و در خانه ها و در بر آنها
 باشد و در او که با سه نیز گویند و گمانیان او را که بوجوشند و بجازی
 جربا و ستم ابرص خوانند **عناوش** مادر زن باشد **عناوش** مردان باشد
عناوش هله و نعل باشد **عناوش** چشم باشد و خرامنده بود **عناوش** قیمت
 باشد **عناوش** آن خیار باشد که بهر کرم نهند **عناوش** فی بد ص
 آن خنده دی که نامدار ز ما در زمانه چون او فلک همایست مانند آن که خوش
 از غایت سخاوت هر که خزان او نه منع دیدند ز در قفل بد و پیش

حرم چگونه باشد حضرت که فرج بود از بد فرقی و جوشن چه سده هفتاد
 در کج نفعه و غم باشد زینت از آن کاش بدیم عقرب کاهش جوشن
 بایز حشمت را چون وقت باشد از بیکر که در آرد سپهر غایوش
 در سکه صحت بیکر که چون کشیدم در ی کاست که در اصد ملاکیم حش
 صد قرن هم برین که برکت ملک بنشین
 پیوسته عیش می اران بایز ناز که کش
 ستایش مع و آفرین باشد نیایش دعا و تقوی باشد نکوش ضد
 ستایش باشد پورش عذر خواستن باشد کوشش نظم و تشبیه بود
 سجود در کند از وجه شمشه حذر از همیشه خلاق ستایش
 بقای ابو اسحاق جو ایند از حق همه هر صدق و ورع در نیایش
 اگر دانست در استایش گوید فرشته بود در مقام نکوشش
 وجود و در او چون بکشت آدم قبول آیدش پیش ادر او پورش
 مکره کردنی که زرش تواند که بر در دوازده حکمت کم کورش
 آغاش چنان باشد که کسی نادر کار بر خلیص دهند و بد آنوزی
 کشته مشا
 مخالفان تو را از برای خو خواری
 اگر

اگر کند دوسه روزی زما ز آغاش تو چشم عبت کش بهین با فر کا
 که از مقام شایز چون شود غاش
 من است دین بر کی باشد عطا دادن باشد کوشش مردم بد کوار
 بود زرش آنچه باشد که آسید میجد از چشمه نش کرمی باشد امشده
 شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه ای سیمان قدر در اسکند زرش
 نیست شغل تو بجز عدل و عطا نیست کار تو بجز داد و دوش
 شادمان از اتهامات بیک کار
 محتج از انتقامت بد کوشش
 شخار عدل انعمان تو بار جو بیار بیدار اهلکت زرش
 سیند به خورمت از تاب عشا است و ایم موجود و زرش
 زرش سبب نیست زرش ابتدا کردن کار تا بود زرش قوس و قزح را
 گویند آذر زرش صاعقه باشد و آن رعد و برق دس مای باشد که مردم
 هم ملامت بود عجز چیزی باشد چون باد بجاننی نزدیک صرا ز کردن نعم
 کیسان و فرغانه بر آید چون دبه بشود اما در دکنند ولیکن اگر بر خ
 هم ملامت شود زرش برقی باشد شمش فرو خیزدن باشد از جای خود

خش جزای گمنام باشد مثل جابر و پورستین **اشد**
 کمین بنده مشهور روز نرم اگر زنده کرد خداوند خوش
 بدع شمشاه عظم گنبد سعود کواکب بهر کار خوش
 زاربتا طبعش زیت خلد زایوان قدرش شایسته خوش
 زاربر از بفرمان واقبال او بوقت بهاران بخندد خوش
 شود روز آسایش بوشا بیابان شود تیره و شاد خوش
 نمیش چنان بسپرد فلها که کینه ته محتاج نبود شخوش
دوش تا میدان باشد دورشان تا بنده بود **خش** عکس جوی
 خسر و از شهر ملک سلام همچو خورشید شترای بد خوش
 روی مریخ زرد کرد و اگر افکند بر سپهر تیغ نور خوش
دوش عکس بود کفش نعمت **مش**
 شیه پاکیزین دل را شملگی که چون بر فراز دیکینه خوش
 بیای برهنه ز مردس او که بر آورد طوس از تیره کفش
باب العین و در پارسی صحن و طوطی و عینیا ده است
تغ نیزست **جناغ** معروفست **دغ** یکی آن است که بر آن چهارپایان
 نهند

نهند و بر دست و روی مردم نیز نهند و دیگرش **دغ** زمین باورن
 کوه باشد **دغ** مرغیست که متغاسرخ دارد و دیگر کوشه کمان باشد
سناغ کبب بی زمین بود **فراغ** باد سرد بود **فراغ** دیگر فراغ بود
کنغ تا برایش بود **دماغ** حیوانیست که بر روی آب رود **تفغ** قدسی
 باشد که از پیش آب خوانند **دو** که در دست تمام شمشه جمال دین
 کل او دیدار جگر طریقه بود **تغ**
 بر آب نوبتی خداوند ملک هم بر دین تمام باشد و خورشید و **جناغ**
 بر آن **خش** جوی نهادت قدرش در کله ستاره کبکف انجمن **دغ**
اشک خش از نرم بی درخش خوش زرداره جامه زرد بکند **دغ**
 یکدم فراغ نیست ظفر از زدهش از بیم است بر او بکند **دغ**
 عدلش مع ان رسید که غنای کنی جوی از که کف ضعیف نیار دست کن **دغ**
 در بزم عیش دولت تا با هزار سال بردست کردوش بکن کاسه **تغ**
آدغ باری باشد که از کلبه بر **تغ** و **تغ** یکست **ساروغ** بنایت
 که از جای نمنا که بر آید چون چاه دیدار تمام و در نورستانها بسیار **دغ**
 آنچه در صحر او دید خوانند و در خانهها روید خوانند زیرا که مزاج زهر در **دغ**

و بعضی اوراد بود که کوبند **شیخ و شیخ** پوستی سخت باشد که بر اندام بید
 آید از غایت کار کردن و بر دست و پای نیز باشد **لویغ** و کشیدن
 و کش میدان باشد و کوبند می لویغ یعنی می و شد می باشد **شد**
 قطع ناخوردن چند از صده خود بر ششم هر هلد ایام از کوع
 من از تحت برین عود و سوزان خزان طهر را از خود دانان کوع
 طعام دولت و دومان مرغ جلوا غذا نقل اهلان از ساروغ
 ز بسر هلو که بر خار آب چشم جودی خضم شده شد چشم از کوع
 ابواسحاق بادا که از اولش از چشم کرم شیری کنم کوع
آزغ نقری باشد که از قول فصل کسی در در کسی بید آمده باشد
 یا بید آید **آمیخ** است **آمیخ** سینه معنی دارد اول شمشیرت دم
 روشنائی و شمع آفتاب است **آمیخ** تیزی سر کواست **زنج** فرشته
 از دوزخ بافته **سیرنج** خوشه انگور بود بر بار **سیرنج** چیزی باشد دست **کیرنج**
 کیز آید **سیرنج** ابر باشد **کیرنج** آبی باشد بید که بر گنا چشم خنک شده باشد
 و آن را بنامی **رضن** خوانند **شال** از جنای زمانه چند رسد
 بدل حسد لغت **وارزنج** از خلق این زمان خلق شد

با خلق زبان نمی گنم **آمیخ** صفدر قلب فضلم و شت بید
لرزبان کهر نام **آمیخ**
 آفتاب بقدر و نام بود آفتاب از تیر صفرم **آمیخ**
 میستم همچو تاک بهشت روتا از پی چند خوشه **سیرنج**
 همچو سدرم زهر شمر آرزاد سر و زار و کت ده دست **آمیخ**
 رفتن از صفهان کرم بودی قدرت دفتن و مجال **کیرنج**
 بدر چشم وی که همچون مهر نوار بار در فیض **آمیخ**
 شاه آفاق **شیخ ابواسحاق** کشتی خبر دست عیض و درین
باد در چشم دشمنان در شش
مره چون تیغ و همچو روی **آمیخ**
سیرنج کبیر باشد **سیرنج** شخ کاو باشد **سیرنج** دوت میخوشه باشد **سیرنج**
 ماوراءالنهر است را کوبند **شال** دشمن حسد و خلیل امین
در همه باب کسرت **آمیخ**
رضن و کاو کم بعد رتبت که چه دور از دست است **سیرنج**
باد بر بستر عتق رنجور دور از سیکوازه و یاری و **سیرنج**

آفرین اندکی از چیزی باشد و مرغ بند باشد که در پیش آب بندند

و آنرا بنای سکر خوانند **سیر** سیم و هاد و از سر چه که ذکر کرد

و ز مایه امیند نماندست **خرامیغ**

نقش نقار باشد که بدان غله و غیره پایند **وزغ** حیوان است که در آب

باشد **اشند** **شند** حاتم عهد شیخ ابو اسحاق

که در زرد بدن و نمنغ و شمشیر کشت لبنگ روست

که چه در آب کن بود چو وزغ

بیب العا و بای **باف** حبل الله را گویند **حافظ** زنی را گویند که در روز

سوار می کند **کراف** سخن مهوده باشد و کار مهوده **زند** **باف** هزار و شصت

باشد **کاف** کشف بود **لاف** خویش تن را استنایدن باشد **شند**

فاکری سر شغری را کاشکی بود می سر شوی یا بی بای چپ

تا مکر بودی که تا بر خود مرزین جهان بی بیات **حافظ**

ای دل آخر چند این طبع ملول وی زبان تا چند ازین تو که زلف

کلبن جو دوشه ایران مبار مدح خوان بروی تو چون زند با

شیخ ابو اسحاق که نیش فشند روزی بی در حصار کاف کاف

است

است عاری رفتش از حقیقت و شل

است **خالی** حصلتش از کبر و لاف

تلا **توف** کسی را گویند که در پلیدها بنیزد **کون** و **مخبر** **بوم** هر سه یکیت

توف آوزی باشد که در جای کشت که همان آوز زبینه باز آید و آنرا

بنای مد اخوازند **شال** بناست فیلسوفان کسی که باشد

بدر شتی و ناپاکی **تلا** **توف**

که باشد فیلسوفان شده که در داد اندو قات خود بر خیزد و در

جمال ملک بین کند در یارش **مذرد** اسج ما و در مفر کوف

ز جاده رو که آید در جوابش ز عدلش چون نفا داند در جهان

تلف گرمی باشد **خف** که باس سوخته بود که جهت آتش زنده تر کنند

شند **ف** طلب و در بل باشد **خف** سوی جمد باشد **اشند** **ف** **مرد**

ای ملک نیاهی که در رنگ شرف **نوف** اندر دل خورشید بود روز و شب

آتش زنده است **شبان** شمارا از طلس **ملک** هر چه بزمین

زربست تو زنده تر خج شود آب چون ناله بر آید **بمنا** تو زنده شد

مش طه دوست ظفر آبکشد ید در مکر از ناله **بصار** است **خف**

شرف شفاک یا بی اغایت عمیق **بشد** **شرف** میگویند و بحسب مثال
 بهنگام فکر سخن بار تا ما اگر چه بریدم بسی کسب شرف
 حیزه از بهر مدح شنیده پرو میاوردده ام لفظ و معنی **شرف**
شرف شرف باشد **شرف** سیره باشد و بعضی گفته اند سیم سینه
 باشد و این درست است **شرف** امر تا بی تحقیق خواندن توان
شرف را بشرف و رخ فرای **شرف** رخ دوستان تو باد اسفند
 دل دشمنان تو باد احو کز **شرف**

باب الکفای فافینیت در فرس **بک** ترس هم باشد **چا لاک**
 چاک و جلدر اکویند **ناک** آلت لغظت و این نون و آلف و کافینیت
 که در او در خواست معنی لغت دهد چنانکه غناک و سهماک **ناک** دیگر است
 مغشوش باشد **چاک** شگافه باشد **فاشاک** معرفت **لاک** خرد
 باشد **لاواک** چیزی باشد میان **لاک** کلی سخن باشد که بپایان
 و جامه رنگ کند **بهاک** تارک سر باشد **شفاک** کوی باشد در زمین
 یا کور **بک** تا جی باشد از کل اسر غما که در روز عشت بر سر نهند
بزاک کسی باشد که بزبان فریفته شود و ابله و نادانرا نیز گویند **بک** درخت
 انور

انور باشد **کرک** بر کلخی سیاه رسیده باشد **کرک** بر کن ر آب بخالیند
 دخی در از دار در بر زمین زند و جنبانند و بزبان کرمانیان او **کرک**
 گویند و بزبان اصفهانیان عالیه لب جوی و بوی صوم **کرک**
 شخی باشد تازه و تر که از بیخ درخت کل و غیره بر او دیده شناسان
 میگویند **کرک** چهار دیوار باشد **کرک** ده که شناسان گویند
 در آنجا کت **کرک** معرفت **کرک** کنده دنا خوش بود **کرک**
 آواز پای باشد **کرک** در پیش و جگر باشد **کرک** مرغ مردار خوار باشد

اشد فی مدح : رحمت آخرای مرتبی پاک
نظری آخرای بت چالاک

تا بجی در فرس راق چهره تو دامن و جیب سزم آخر چاک
 در چین لاله او و ما و خون در جهان شاد او و ما غناک
 نیم صفت بر کف کف قدم بر سر از و جهوم ماندر خفاک
 کرد بر من زنده دشمن دوست سوخت بر جان من دل زن کاک
 دست اگر باز گیرم از ترکان خاک شاید دهد بجز هر لاک
 سخت سودای تو بود ایم دل و مغز از آن شدت کاک

یک سو کندم از بهمت در چو بکها فیم بقیع هبابک
 رزق محشر که نفع تصور بود سبهرت بر آردم ز خاک
 همچو خاک جناب شاه همان خاک پیت برست تاج و کلاه
 شاه آفاق شیخ ابوالحاق زنده دسترا بجم و افلاک
 آنکه از حساب معدش سر نماید در زلزله ماتک
 و آنکه از انتقام رفت او کند باز بقصد کراک
 باد از عدل او بجنبانند برک کلان اسحر کمان ز ستاک

شرف قدر او دنیا بد خصم

کنت مشتاب ندهد خاک

ملیحه را بر ز بر رخ تفتی دشت را بر کوزن کرد جهانک
 حلقه صحر در شمار کفش بار نایسته اند بر فتر اک
 بجز باد است از زنده پیلو نایدش شرم از دغان غشک
 فرخ کو کبیر در ز طلیس کتر آید از ز همادر کاک
 تا به مقام رفتن اند راه بیود مور و مار را ستر خاک
 باد شده در نغم و دولت دشمنش جز در حسته و منغلاک

نور

بسیک طبعی باشد بر مثل منی که بقا لان ماکولات در آن کنند بیک
 بعضی غسی و لعل باشد بیک دیگر سوخته بود که آتش در آن نهند بیک
 غدی باشد که در زیر خاک کند و خار و فاشا که بر او نهند تا هم
 بنشینند بیک و در سر باشد و در کس انبوگان گویند **معدک** طریکی باشد
خسوک طریقی باشد بر صورت شیر و گاو زرز و نوره یا سفال سفینه
 که بدان شراب جوزند **فوک** خفته باشد که در آب یا بک کت
کابوک جای مرغ فاکسی باشد و حرام زاده باشد و زنبیل که از میان
 خانه در آویزند تا فاخته و کبوتر در آنجا بچکنند و به تعارفات شبان
 مرغها را کابوک تولان گوشت **بیک** کت از تری باشد **بیک** مرغیست
 مثل کبک در بیابان و در میان درمنه باشد و او را زبانی قبه گویند
 و در صفتها نینان او را موزه خوانند **کوک** کابو باشد که خوراید و **دعا کوک**
 همسره کلین باشد که در کمان کرده نهند و اندازند **سوک** لغویست
 باید بهی کار همسره چند گویم و ملائکه تا بوک
 غم اگر یار من بود چه غیب میل آتش بود همیشه بیک
 نیز خار در غم و حرام ماند و فضل از هر چه غله بوک

نور

است

فاک تارک دولت و قلم حیدر اذینہ و جمال و بتوک
 مال نیش عرس در امانت سوی داماد نیت میل بتوک
 علم کشتت جزو جهل غریز آه لرزین نام و شک غم خدوک
 کر فلک نقص علم را در پیشه از بنا به چه زاد غیر خوشک
 سپید شایه بسج مرا کند پیش تر فاقد متوک
 شاه عادل جلال پیشین گزینش از بر رعکده و غوک
 آفرین دعا و بسج مناس
 جلد در آب پیشه و کابوک
 حشر و ملک شیخ ابواسفی نقل نیرزان و آفتاب بلوک
 آنک در بزم چشما شریعت جرم خورشید و ماه و زهره بلوک
 در نیک شهباز هم نشین کسبید کرکس حسن زینگر و جو جکوک
 فتنه زار بر ساط دولت او جوز دانی کوکنا را باشد و کوک
 در کمان کفره غلامش پیکر خسترا ن بود غا کوک
 تا بود سوره سوکت در ایم باد شاه در کور و دشمنش در سوک
جنگلوک کسی اگر کند که زار بخوری دست بر سر زانو نهد و فراموش
 اندازد

زشتوک بر سوک باشد که آرزو خطاف کویند **شاه**
 بد خوزه ملک حسنه و دلاری ملک کیر
 با شد ز درد و در پنج همیشه چو جنگلوک
 بر طاق بارگاهها یون اسس او
 در دهمای خانه بجای فرشتوک
کوک احوال بشد **کوک** مرد کم دیده باشد **ویک** معنی ای باشد
 و بعضی معنی **ویک** گویند و شعرای پارس معنی طوبی الکت گویند
 و در دعای **یک** معنی دعای بدیده است **شاه**
 که ماه نیم کوز کردون نظر کند سوی سیر فتنه از دیده کلک
 هنگام اجتماع بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از دیده ناشک
 در روزی فلک شکایت از دستش پاسخ ز رخ بشنود از او یک
تادک میان سر باشد **حک** قباله باشد **پوشک** کر به باشد **پوشک**
 بد بدید **مخف** خفته کردن باشد چنانکه کسی اکلو بگیرند تا میرد
فیلک تبری باشد که پکان او دوشاخ داشته باشد و پارس میان
 پلک گویند **رک** دستار چه باشد **مخفک** خاری باشد **مخف** کوشک

شده باشد **بگوش** و **بگوش** هر سه یک است **بگوش** مگر که بود **بگوش**
 رعنا بی و بی نری باشد **بگوش** بی بی باشد چهار تا که زنند
بگوش طرفه و مسخره باشد **بگوش** حیا تر و سبز باشد **بگوش**
 مرغیست خوش آواز گویند هزار و شصت کون است **بگوش** از انظار
 مترادف است و معنی **بگوش** پوی نیز گویند و بعضی آلات همانند زاز کون
 و کاسه و وز بلو گهنه و جامه جوارب را گویند **بگوش** شعبده باشد
 شعبدان کنند چنانکه چند باره آهن در نیم کاسه نهند و آن در آن
 کنند و شعبده آن آهن پارها از آنجا بر همانند **بگوش** آن دارد باشد
 که کار بدان در دسته حکم شود و آنرا در زهر گویند **بگوش** قالی باشد
 که در کران و صفاران درینجه کران آلتی که جوانند در آنجا کنند
 یعنی برزند **بگوش** یکیدن باشد **بگوش** نهادن و خفت شاهی تا ج بخش تارک
 زنده مقدم این زنده بخوم فلک
 جهان منی و دین خسروی که قاضی جبرج
 نوشت تا با بد ملک را برایش **بگوش**
 ملا و بیف و قلم شایخ ابو احق که در این شهر است با هفت **بگوش**
 پناه

پناه ملک سلیمان که چون پیش
 ایامش هر بدوری بر او کین **بگوش** بر همان همه و خورشید را **بگوش**
 نهال کلار است نذیباع در دهقان مراد کشتن از روی **بگوش**
 بقدر عدل بود زوان عهد و خفته **بگوش** خنک که می بود این از عدالت **بگوش**
 رفیق است تو که ابر شتر یا بد **بگوش** به نانی و در بار ابرنی **بگوش**
 درین زمانه که فکری اهل ناپوش **بگوش** یکیت صحت و فضل و زنده **بگوش**
 خیا خلق کسی آن هر بر کند **بگوش** ز ذوق خیزه و دل نهد **بگوش**
 چه مرد و فاضل بی سیم و زر که سینه شود
 چه باک نعلین پیش چه نغمه رک
 چه لوت و پوت شود نار و مار و فقیر
 چه می کند هر دو بر یا چه میکند **بگوش**
 هر سال بمانا و ظل تو که شود
 بجا تو متمکن چه پای شیخ از **بگوش**
 بجز کوشش من **بگوش** که شتر نیاید **بگوش** چو نقره بر بزی از زین ناید از **بگوش**
بگوش احوال بی مثل کلید **بگوش** کسی را گویند که در راه برود و **بگوش**

بگوش

می تند و می گوید از سرش نم گویند می زدند که **حق** باشد **خفت** معنی
 طربانی گویند **جنگ** کجنگ باشد **شند** مطلع حکم شنیده کسی تواند بود
 در چشم نخستش ز کور باشد و از **طگ**
 حسود او ز بند چرخ می کشید و **طگ** بکینه گفتن سخن مکرری بنام **طگ**
 اگر کتد بطران در هوای دولت از **خفت** شاهین باز آورد و **خفت**
شک عدس باشد **شک** دیگر جزو دست از کتاب بر آن و همچون
 در آن صورت صورت **خاک** و **تنگ** هر دو یکی است **اشک**
 ای باشه هر چه در پست کسی نیارد برود
 بظلم و جور ز هیچ آفریده دانند **شک**
 ز عدل تو هر چه سابق و مایل پاسودند
 چرا اهل کتب بجور و چه اهر صحف **شک**
 چون کلبه بین هر کوه کوفت و برگ کند **شک** کجوب بندگان جویم **شک**
شک آب چشم باشد **شک** است باشد و قطر نای باران از این گویند
شک دیگر در خفت کلهای سپید در ارد و سپهر خزانند و آنرا
 از درد درخت کوبند **شک** شب نم باشد **شک** عزت باشد **شک**
شک

شک درخت کاج باشد **شک** دندان بزرگ مار و پهل سیر و کرا
 گویند و ناب نیز گویند **شک** بادشمار شرم دست تو آبر
 رخ صیاه آمدت ریزان **شک**
 حاتم و آل بر یک اندر کور از تو **شک** غرق در جوی رشک
 چو تو کردد مخالف که کردد **شک** پدا از خلاف همچون **شک**
 شیر در پیش از تو مادر کوه **شک** بقتل از زین تیغ تو **شک**
شک مهر زنت **شک** سر کین کوه سفند را گویند **اشک** **شک**
 حسد در در زمان معدلت **شک** بنده باز زمت کج **شک**
 و آهوی چمن اگر خطا بود **شک** در ناف او شود **شک**
شک کوزه باشد که از کل نا بچند زعفران س ازند در میند **شک**
شک آینه سپهر جمله دای بخت تو بلند **شک** با خلق تو کسی کند اثبات **شک**
 جای هر ذکر کوزه یا قوت تو کردند **شک** ابله بود که شرح دهد کون **شک**
شک نایگار و خلق بود **شک** در ملک شاه جمال الحی **شک**
 ز ظلم و ستم باشد و ز نقتنه ز **شک**
 آنجا وطن مردم مردست و دلاور **شک** ز جای بخت بود مرد **شک**

سنگ بر همان باشد که در او در آن کشیده باشند **سنگ** یکی باشد
 سیاه که چون پای در آن نهند بدشوار می برود آن آرد **سنگ**
 در اصل فی باشد و آنرا با سفادت حکم گویند **سنگ** کشنده باشد
 جای که در حد نظر حکم سنگ سلاطین
 * شامش اتفاق بود واسطه سنگ
 از بعد نشن نام و بی باک بمانند
 * همچون خرنسکی که در دوازده در **سنگ**
سنگ تجانه است در زکشت و سهرت در آن ولایت و نام آن
 شهر جزیره است **سنگ** دیگر در دخانه باشد در هند و **سنگ**
 دیگر هم بود که در پشت آید **سنگ** یکی معروفست چنانکه سنج و
 دیگر **سنگ** دیگر نیز گویند **سنگ** دستور مانع نقاش بوده است
 که چون آرد در نقش حریف در خاطر آمدی مانی بران کسور نیست
 کردی **سنگ** آوازی باشد از سر کرب و آوازی که نرم از کلور آید
سنگ نیمه خرداری بود چنانکه دو تنگ خرداری بود **سنگ** دیگر
 از آن است که بولند **سنگ** دیگر دره گوشت **سنگ** در پی کوچک
 بود

بود در کوشک **سنگ** شادی را گویند که شین حرکات باشد
سنگ یکی آن است که صورت **سنگ** دیگر سیر است **سنگ** خصومت
 و بکار است **سنگ** از نقاشی که بر آید و بیشتر دیزه نشیند **سنگ** دیگر
 شعاع آفتاب است **سنگ** دیگر ولایت **سنگ** است **سنگ** میولای جزای
 گویند و نقاشی چون صورتی کشند اول بر یک کشند و بعد از آن
 نقش کشند **سنگ** زنجبیل و حشمت بود **سنگ** تخت باشد
سنگ نباتات الشمس بود **سنگ** دست آوازی بود که از این
 ساخته باشند در از دست زنجبیلان بدان مورخ در دیوار کشند
سنگ نارنج باشد **سنگ** قمار باشد **سنگ** نام دزدان است
سنگ عقلم باشد **سنگ** همش باشد **سنگ** نام دیوان است **سنگ**
 دندان کلید باشد و او آن بود که چون در بند آن دندانها از بالا
 در افتد در حکم شود **سنگ** جوی باشد قوی که از برای حکم در پیش در
 اندازند **سنگ** درخت و **سنگ** درخت واقع واقع را گویند و با سفادت
 زمان ناز آید را گویند که بجای بدان نسبت کشند و بر وجه دیگر گویند
سنگ خرمه انکو خشت باشد بر تارک **سنگ** دیگر جیاری که از برای

تخم نهند **شکرک** نخلج باشد **از کنگ** چنین باشد **عسلک** آن چوبی توی باشد
 که عصار آن در کارگاه بدان روشن گیرند و سنگهای بسیار در آن اندازند
بزرگ انفون و جادوی باشد **شکرک** هر باشد **عسلک** مردم اید **عسلک**
 باشند **عسلک** چندان سرعت باشد که مردم چشم بر هم زنند و از آن خط
 گویند **عسلک** **عسلک** چمن زبانه بسیار شد که فارغانه کنگ
عسلک عروس خان در آویخت **عسلک** صد رنگ
 چه صنعت نقاشی نقش نامید **عسلک** با برف زانده صمغ ایف **عسلک**
 هنوزش بد کل برده بر نهشت **عسلک** که عند نیاس بد از غریب **عسلک**
 ز چمن طره کل هر سخن کوی **عسلک** که می بریزد از سنگ غالی **عسلک**
 بر از کوه کل از شاخ چهره بنویسد **عسلک** چو لبتان کل اندام نازک از **عسلک**
 ز لبس اکم طفلان نور سید **عسلک** شد ستاره چمن بر کل **عسلک**
 فر از قله کوه از کتبت **عسلک** توان کشید بر شتاب **عسلک**
 ز شد بال شب و کتون **عسلک** کنت رقص و طرب جوان **عسلک**
 صبور کرده کتون **عسلک** نشسته با مرداران **عسلک**
 کشته دیده **عسلک** نماید گوش بر آواز ناز و نغمه **عسلک**
 کشنده

کتاب در باره و پیش از اندازند **عسلک** سلطان باشد

کشیده یار ز روی مزاج طره یار **عسلک** گرفته دست بیاد **عسلک**
 نه در دماغ کسی ز چرخ نورش **عسلک** ز در زان کسی از زمانه **عسلک**
 نشسته عاشق مشوق در کساره **عسلک** چو بت پرست **عسلک**
 بصیقل می ماند ز کس **عسلک** ز دوده آینه جان **عسلک**
عسلک بخسروانی بر باد **عسلک** و ایران
عسلک کت دو وزج زبان کشیده **عسلک**
عسلک خدا ایقان سلاطین که صحبت **عسلک**
عسلک کرفت دوم و خورشید **عسلک**
عسلک پناه مملکت جم جمال **عسلک**
عسلک ستوده شاه چو بنفشه **عسلک**
عسلک خدیو ملک **عسلک**
عسلک خدا ایقان **عسلک**

سپهر از پی فتح مستام زویش در بد بصلقه مر جلدی مشهور است
 در آرد و کفکش باره سپهر از پای
 بیک است بی دست بر دین پند
 برای زینت بزینت ملکت هدوایم
 ز آفتاب سبک در زشته زارنگ
 که مقام می ادنای بندگانش نهند عقول و لعل آنای بوجه دست سبک
 بدین صفت ز سلاطین اگر کرده است هزار
 شمی است و کرم و فضل و نیش و فرزند
 اگر توش ای آمارش ای این کتبر در کشته ان پیشتر اند چون شریک
 ز نوک عنبره ملکست که زینت است بر ابروان موزن قلند ماه آرنک
 حسودت از دم فرج چنگ از زمان کسد
 کرطه باشد در جفصل دم فر چنگ
 بیش از پیش سبک سبکی اندود کتون نهاسر بر روغن اندر عتک
 چه جانت سبازان بر دشمن را که غرق سبیل فنا گردد و بپیم ترنگ
 اگر قدم بر جود کعب کفر باشد سزد که بر دیشنی ابروت آرنک
 زونان

ز نوق کتک بعدل شهن نو باشد هزار طفل زاید بهر می سترنگ
 تر از کتک بدان عون من کتک بمانست
 ز حسد زور قیده و منون و جلد بزرنگ
 اگر جلد است از جیب و منقاس زد
 ز بار قدر نو در خط مجور افتد کتک
 عد کتک تا نبود همچو عاقل و مطبوع
 همیشه تا که نباشد لب ان کتک شریک
 من لفان شمارا شریک تا باشد
 گرفته حستق جهانشان بخرم بچو شریک
 شت کتک کتبی باشد کن کتک حاکم ملک و م زباز انیز کتک
 زور و شک زین رنگ کتک می باشد کتک کتک کتک کتک کتک
 آرزو از زمان بد فعال استعال کنند ایاث ای قدر و همتت را
 بود در یای کردون تا شت کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک
 بود کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک
 ز فیض ابر بخت آسب جوان بر آید از زینهای ز زغشک

کنند اعدای جاهل متاده نر زغزو دست غفلت و بی امنست
شکر گویت که نیند اوسخ و نیند اوسخند باشد بزبان اصقیا
 آنرا مالانگ گویند **سنت** در حمت پر حمت که نر ادر بصورت
 ادمی باشد هر کسی آنرا از پنج برکتند در حال میبرد **سنت** کار را گویند
باد **سنت** تر بخت **آورد** **سنت** مار و هلاک باشد **غاد** **سنت** چربی باشد
 که بدان کار دارند **سنت** دو اطا باشد که برکنار کفام بسته باشند که بر
 اسبای بندند و ترکان ادرا چله خوانند **کاد** **سنت** که از افرید دست **سنت**
 ابواسحق قش کر نردیک **سنت** چه یک پاره گوهر چه یک شکر **سنت**
 زغزط کرم خواستی نادمند **سنت** در حقان نر مرد چون است **سنت**
 بیگ تیربای فلک شکر **سنت** اگر برکت دید بکن نیم **سنت**
 اگر بهرت کین صغرا کسی **سنت** بهیو برکت کند با در **سنت**
 زغز کر دست و تیغ او **سنت** فلک کرد وضع غم **سنت**
 چو کادیت خصم من اراد **سنت** نفا نیند در ادگر **سنت**
 فریدون اگر زنده کین **سنت** نفا دی بکرون درش با **سنت**
 غلبه بر چشماند رشک و دیان **سنت** شستی تبارک بش کاور **سنت**

د

توک تیزی است و قلم باشد و آهسی که بپننی امروزه نرند جهت حکم کنی
 نیز **توک** گویند **توک** بناری خا راست جهت ضرورت قایده را آورد
سنت **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 حسو و وی از کلین آرزو **سنت** نیند کل اما حوزد خصم **سنت**
سنت اللام **سنت** **سنت** چیزی باشد مسقط و اکلندنی **سنت** باز آردی
 باز از مرغ شهپر و ترکی عمل باشد **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 مرغ باشد بقدر زغ و گوشتش بطنم گوشت بط باشد **سنت** **سنت** **سنت**
 مرغ باشد که بناری ذرقه می گویند **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 چنانکه گویند زهر قنار مردم قنار **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 برجه **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 دیگر پوست چغز و بادام را گویند **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 باشند **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 آهسین باشد **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**
 ن **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت** **سنت**

و کاری کنند و بطلان بگردند **کلیه** باشد که **کجا** الالات خاندان
 از هر نوع **مال** فی بار یک باشد و میان قلم را نیز **مال** خوانند **مال** آدم
 و قرار باشد **مال** طرفی باشد بر زر و عن و غیره **کجا** **مال** باشد
مال مثل و امت بود و کسی که با کسی دوستی کند **مال** گویند **اشد**
 حسود در که سلطان و شاه دشمن **مال**
 بود هر آینه در خانه و جهه **آخال**
 یکانه **حسد** و دشمنی که از عدلش
 رود **پرسش** است همین بخانه **بط** و **چال**
چال یعنی و دین شاه **کامکار** است
هزار **حاکم** طایفه **هزار** **رستم** **زال**
 های روح **شرف** **شاه** **ابو** **حق** که مرغ **فتح** **زند** **رو** **ای** **رو** **پرو** **پا**
 بانقام **کند** **هر** **زمان** **عقبا** **عقب** **بعد** **معدلت** **و** **کبوتر** **خر** **حال**
 کجا **بخشش** **از** **ملففت** **شود** **و** **کنو** **بگاہ** **حمله** **چهر** **ستم** **نزد** **او** **و** **چیز** **زال**
 اگر **صبا** **غنی** **لفظ** **او** **کند** **در** **بان** **نبات** **مع** **شود** **در** **مذ** **تما** **غنی** **چال**
 چرخ **کشت** **ز** **هم** **تو** **خاندانی** **کجا** **بغیر** **ز** **کثرت** **تا** **چیز** **در** **مان** **نوفال**

توصیه **نظری** **خوش** **و** **دیگر** **زرد** **توصیل** **سلطنت** **و** **در** **کشته** **ان** **کجا** **چال**
عجب **مدار** **که** **رفت** **دشمن** **تو**
چوسه **ز** **کش** **کند** **از** **سکه** **کش** **کجا** **چال**
بغیر **کجا** **عدم** **مغی** **کریز** **کجا** **مش** **ت**
اگر **تیزی** **غی** **سوی** **بود** **غنی** **ت** **کجا**
ز **جست** **و** **بفادرت** **مؤذن** **است** **امام** **که** **هر** **بود** **از** **ین** **پیش** **فاسق** **کجا** **چال**
مذ **کجا** **ان** **مزد** **اندم** **هر** **در** **تربت** **کلام** **دای** **چو** **تخت** **و** **شیر** **دیگر** **کش** **چال**
ز **نر** **ک** **و** **تار** **خولوت** **بر** **فیش** **مالا** **ز** **خان** **یا** **ند** **مان** **و** **در** **خست** **کجا** **چال**
رو **امداد** **که** **با** **بخپن** **جوا** **نظم** **شود** **و** **بجه** **من** **از** **جست** **شال** **چال**
ز **دشتی** **ق** **چنا** **تو** **بند** **رین** **دست** **بجان** **تو** **کر** **اند** **قرار** **بود** **و** **نوفال**
گرفت **عرضه** **مکرم** **خنا** **ت** **میلا** **میل**
کشید **طبع** **جام** **هورت** **مالا** **مال**
همیشه **تا** **که** **نزد** **ده** **سای** **یا** **تند** **زو**
مدام **تا** **شود** **و** **بهنش** **سیر** **کجا** **چال**
کجا **چال** **یا** **بغیر** **تو** **مش** **ین** **بشیر** **تند** **و** **بار** **در** **عدل** **تو** **باعتقاد** **کجا** **چال**

بگشود مرد قوی که عین بود و بارکش **نول** شنا کند باشد **فرغون**
 آشی باشد که از گندم بم کوفته بزند **کجول** کون جنبانیدن باشد در قش
فرغون یا حیر باشد در کارها **مغول** زلف پیچیده باشد **غول** غول نیست
غول دیگر شبانگه کوفته است **ماکول** کلوزندست چنانکه **سول** لفظیت
 که از برای تا حیر دورست گویند **مغول** یعنی در نیک مکن **نول** نرس باشد
 یعنی برون در مان **وشد** چون در درازای پیش و کم کنند
 فارغ البال مردم **بگشود**
 چه که بر پشت بار خرس خوش **بگشود** که در کمال نردود دست و بر نول
 گاه از بهر خنده مردم **بگشود** پامال مستحری و کجول
 مطربال و جابه قانع مشو **بگشود** بدو تان و کاسه بر غول
 چند بوش ای شوت حص **بگشود** پای بسته بطشته مرغول
 گاه چون غول در میان **بگشود** گاه چون کوفته در بن غول
 بهر ماکول تا یکی در ری **بگشود** خلق حائر از غصه در ماکول
 بسوی در که شنیده پوی **بگشود** حسرت مال و پیش مومل
 اگر ت دولت بد باید **بگشود** مکن اندر روی آتش فرغول
 زند

ز آنکه لوده نوال ویت **بگشود** آرزو دست کام و فکده و نول
عیش آغیل کوبنده چشم نرسن باشد بوقت چشم و گینه **نول** چشم
 باشد و بعضی گویند چکا **دشیل** دام ماهی باشد **ویل** ظفر باشد **شد**
 ارکت نه شهر یا رخم شکار **بگشود** سوی کردون چشم چشم آغیل
 اختران بر زمین نهند **بگشود** از بی بندگی شاه نویل
 او چو خورشید خشم چون **بگشود** ذره بر هر کی نماید **ویل**
بگشود تباری مهنات باشد یعنی تنه مردم و بفرس بجانند باشد
بگشود سب و دناخن اندام گرفتن باشد چنانکه بدر آید تباری آنرا
 فرض خوانند و بر کی جمعی و در کرمان ترنجی و در اصفهان اسکنج
 و در هر شهری بنامی خوانند **بگشود** در او بختن **بگشود** بل بهلوان و مبارز باشد
بگشود کفش باشد **بگشود** خط عرابیم باشد که عرابیم خوان در آن نشیند
بگشود کاه و جوان باشد **بگشود** مر جبا ای براق برق سیر
 که چو کوهست آهین **بگشود** از ز کالیش جدا کند و فتح
 همچنان بت پرست **بگشود**
 از قضا بگشود ز بس تندی **بگشود** اگر شش گیری از سر برین بگشود

چسب بر بندلی میهند چون کند شکر با پودن سندان
 گاه بکشش بیایان خنشد کلهای استر و ناول
 کرد و خیر حق و نهی پری
 بیغنی نشستن سندان
بگفت نوحه سسته بشت که هنوز خطش در نیامده بشت بیل بزم کشید
 گویند و نقل آید وی اندام و دیوت و شش بشت بگفت که سیت در آ
 بود که اگر در کلو آید بکیرد و خون می خورد و بزرگ میشود چنانکه بزم هلاک
 بود بیل بپاشد پای بپاشد بیل یعنی بیل بشت **مثال**
 دشمن پادشاه عادل دل باد در ایم بپسین کین بپسین
 مانده در سفلای محنت و غم آید کرده پاشکافته بیل
 در مجاری خلق او کشند آب جو خوار و جان ستان چو بگفت
 چار کس در مالک نشینت ظلم و جبر و مفرد و نقل
 بدردانی چو بگفت خنفس زانکه تمام بود و دیو نقل
 خواست خسته تا که دست او کرد گفت چسب خ او که بپاشد ای شین
بگفت چنانکه بپاشد از بازویش بپاشد بگفت بگفت بپاشد در این بگفت
 باشد

بپاشد که در صحرا بر بنین فرو برند تا صید از آن برسد و بدام آید **مثال**
بپاشد بگفتند از زینب شت جهان
 سیر چنگان از کرکنا چنگل
 دولت او عطای یزدان است نه بیکر و نه کس و نه تقبل
 صید اگر جزیر نام او سزاد بود هیچ پیش از در اهل
 احتسابش بی ان رسید که برد تو و سکر از طبیعت مل
باب المیم دام قرض بود انجام آخر کار بود فرجام نیز همان است
بدرام سه معنی دارد اول نام مرتیخت روم نام روزیست از روزهای
 پارسینان سیم بهرام کورست **بدرام** مجلس بپاشد خرم و دلگشته و خانه
 و باغ از آگسته را نیز گویند **بدرام** اندک چیزی بپاشد **کنام** شبانگاه
 سیر و کرک بپاشد **بدرام** معروفست **بدرام** سرمای سخت باشد که در خنای
 خشک کرد اند **بدرام** رکت و بنظام باشد گویند فلان را کار باند است
بدرام خند بچینه است **بدرام** دیگر جرم و باغمت ندارد است **بدرام** دیگر که است
بدرام آلت زینت از زر و نقره **بدرام** کما هست بجان ما و زانکه
 که گفتند سحر ماه از آنجا بنویسند **بدرام** رکت **بدرام** زیور است **بدرام** بنام مویز است

خردم زنان چون با کینه خردم دیگر فرامیدن باشد بناز و کشتن نام
 شربت است نغمه چندی بتره فام و زنت باشد کام حلقه باشد که پنهان
 بنهند و پای برگیرند کام مراد است **مشا**
 کیت آنکو سپهر می خواهد رفعت از خاک در کشتن با و دم
 چون ملک جاد او است بی آغاز چون قضا حکم او است بی انجام
 کترین نشستی در از او روش کترین چاروش در ابرام
 هر دو نشستی بختری کدزد همچوش نان در سر ابرام
 داریم از عدل و بر شک بود همچو کسری بکورد در برام
 حسنه و ملک بخش ابو اسحاق
 که جهان پیش او بود سو نام
 داور و هر آنک از عدلش که کربا میشی خشت کنام
 پادشاهی در رایش حکمشی مکنند تو سن ملک ارام
 در پناهنش مغز قتی نرسد شتهای بنفشه از شام
 نوبتی در او بود شرف نه در پوین واقفا بستام
 که مقصع بر او ریده می از چرخ خشت در کوه سیلام
 از

از برای کلین خاتم او کشتن سیر زه چرخ مینام
 هر که با جز مدح او باشد بنود جانش بچشم بنام
 دانستند بنده کی او نون شد کشتن با زریب و زنت لام
 هم بر آن سان که در وقت باد از قحی و غیش مدام
 تا نباشد که بچو نسیم تا نباشد که بچو حسام
 رخ اصابت رخ یا بخت روی اعدای او همیشه نغام
 در کفارش می همه کامی
 یافته صده زر دولت کام
 ستم تو س و قح را گویند او ستم محمد باشد **مشا**
 کترین طاق حشمت حسد در علو چون گمان ستم بود
 هر کجی بود ز زود راه زنی از نسیب وی او ستم بود
 بوم یکی دلا تبت و دیگر آن مرغ که بشکفت کند در روز برون نماید
 کوم آن کی هست که در شد کار یا بند **مشا**
 است در حکم شیخ ابو اسحاق هر چه آن نام بوم و بر دار ز
 آنچنان کشت عدل و کبر و برده از پیش بوم بر دار ز

بیم تا جی باشد مرصع که باشد بان عجم دشتندی و آنرا اذرا هم می گویند
خیم زنده شش کشیده **یش** ما بخت کو چنگ که بر پشت لفظها سفید
 دارد و بعضی گفته اند که نام رودخانه است که آن ماهی را بدان خوانند
نیم بد طبع و ناخوش باشد **تیم** کاروان سرای باشد **سیم** جو جوی
 بود که سیر آن فرازم آید و خون در آن ریخته می کنند و فرشته بدان رزند
 تا بخت بد و آنرا **اسیم** نیز گویند **ش**
 شد یا جهان که طلعت است **زینت** تخت و زیور و بیم
 ساد کرد کار ابو اسحاق **کاسمان** مثل او ندید کریم
 چون سمندر کند در شهر جا **کر برد نام** شاه مانشی **سیم**
 شد ز عدلش چنانکه در دم را **چه بیابان** از اینی وجه **بیم**
بیم چون بودیم از **خیم** **کشت** چشم عدلش همچو **سیم**
کشم فزانه لبستان باشد **برکم** باز دشتن **بیش** **مهلوان** و بی
 بود بزرگی و قامت **م** طاق ایوان و حفته کی چیزی بود **تخم** چادرش
 که نثار چینان بر سر دو چوب بسته باشند تا بدان نثار از هوا بگیرند
دزم آشفته و غلین بود **کاکم** زنی باشد که شوهرش مرده باشد شوهری
 دیگر

دیگر کشت **دزم** دلتنگی و فرزندکی بود بیغم گویند فرم کن شده است
رستم عهد شیخ ابو اسحاق **شاه** عالم شنیده اعظم
است از نو بهار عدلش **همه** آفاق کشت چون **تکم**
 کی شود که ز عدل او باشد **خیل** یا جوج ظلم را **برکم**
خیم کردون ز بارشمت او **یافت** چون قامت شوهر **م**
حسد و در زمان لغت **سیت** جز زلف بار هیچ **دزم**
دشمن در که ترا باشد **بچه** داریم **سیم** وزن **کاکم**
آدزم زینی باشد که نذرین او دو نیم باشد **بازدم** بهبوده و هدایا
بود **ش** **زین** هب کتلی شنه را
ازمه و مهر بسته **آدزم** است
هر که بخدمت ذات او گوید **قول** و غش تپاه و **بازدم** است
بازدم معروفست **کادوم** نایی باشد بصورت **دزم** کا و در وقت
 چنگ زدن **دزم** پای افزار باشد **دزم** دیگر لغت و دوری باشد **دزم**
 عاقبت کار نای باشد **دزم** فانه نای باشد در زیر زمین کنده در راهها
 و درها جهت مسافران **آدزم** ای سپهر نزدیک است **دزم** کا

چونای عود و بانگ کاو دم
 زین حران بر آن حوزد کورایما
 در دم لبش نشد چون پاردم
 جابمان برستان بردی
 فاضلان پای ابله بدریده شم
 با سفیهان جمله را انوش قرار
 وز عزیزان جمله را در درویشم
 کر کند در درای دوران نبوت
 کار دانش نیک کرد با قدم
 ز انکه بجز بی حد در جهان
 خافت کرد در باط و پلوشم
 غم خشم و کینه بود غم
 دیگر مزه اکور بود او یخته است
 هیچ دانی هر چه است از دهان
 مایه بی راهی و نه غم
 همچو خورشید در بلورین جام
 چون سهیل مانی اندر غم
 غم کو سفند کوی باشد کرم
 غم و اندک باشد غم ای بی گرام
 که از پستی آید استند
 شهنش و عادل که از عدل کرد
 بر پشته قرین شیخزان و غم
 در ایام او اهل فضل و صلاح
 بر آسوده اند از غم در غم کرم
 عدد در حیا ل سستی او
 زین کس نترس برودن جو خلم
 کرم سینه باشد که بر کنار جوی
 و جوی بر دیدم منغ باشد است

بر جویبار دولت شش به پنهان
 درایم رسپیل و ز طربت آب کرم
 در فتح با بست عطا کسب است
 از کوه لالی بار دراز بر وز م
باب التوان ابوان طاق پند و ششقا پادشاهان باشد **تفتان**
 که در آن باشد **بلان** در هلیز باشد **زمان** اندک است که باشد **سیرین**
 جامه بود از پوست پلنگ در رسم در جنگ پوشیدی و گویند آخر از
 بهشت آورده بودند **پایان** آخر هر خبر باشد **ساز** خود عادت بود
کیان پادشاهان را گویند و کی پادشاه است **روان** جان باشد
 و بعضی گویند وضع جانست **توان** شود از ریت از پوست که کشتی
 کیران در وقت کشتی پوشند **توان** چیزی باشد بر مثال طبعی نشاخ
 در حمت یافته **کاکان** مجتهد گویند **لیان** زینا باشد **لیان** زنی
 باشد که در حش **رکمان** سوی زکار باشد **یکمان** سپی باشد که رنگ
 او میان زرد و بور باشد **زبان** خشم او باشد **زکان** کسی باشد
 که از در و درخ با خود سخن میگوید و میزند **زسان** بهشت با زلفه
 باشد **شمان** بانگ گویند مادام باشد **سومان** سر وقت **سمان**
 اندازه گاه زر باشد **خاکان** نفع باشد **شمان** چوپان باشد **کرکان**

ولایت مشهور **جیلان** غایب که کرکانی باشد **فرزان** علم حکمت
 بود **کیوان** زحل را گویند و فلک زحل اینرا گویند **فرزان** باطنی بشیخ
مرغان پس باشد **فرزان** چشم میگویند که اندکی کرشمه داشته
 باشد **سربایان** دستار را گویند **فرزان** کسی را گویند که خبر منمو آ
 و معجبند یا در فکر و اندیشه جیش می کشند **کیان** خیمه عرب که در
 گویند **پازان** آهنگ باشد **رشد** رسید است منموجند و ایر
 بفرخ و سعادت بجانب کرمان
 زید کمال سپرد چنت قلع و بار
 بفرخ خویش سار است طارم و ایوان
 مخالف که چه که همدار از سنگ می بند است
 ز تالی تشنه مغش جوم شده گشتن
 خدایگان سلاطین جمال دینی و دین
 که بجز دولت اقبال دست بی پایان
 عدو شمار جهان که شیخ ابو اسحاق عزیز کرده نردان فرشته سیرت
 جهان پناهی شمشیر مرناز ز فرق فرقدیش همیشه تاج کین
 ننان

زنان عامل در اینمند که پیش از نیست ز مهر او بدر آید چنت از لوگان
 زهی عبوسن جز در از تو دین نوربصر حنوج بجهای از تو رده روح زول
 نقان بولد می بر خیزد از زمین و زمان
 ایگاه گشتی کینت چو بر کشد ثویان
 جنایار کشت از از دحام ملوک
 زمانه خوشت حرا نبت کند بگاکین
 اگر بگاکین از دحام اجرام است
 برین درست ترا کم ز نیرات لیل
 که کشار چو با یوز و بار و جوغ و پلنگ
 دوران آوری بر پشت باد پاکین
 جهان که بی سوسمان بد از وقایع در
 ز سر گرفت بهمد عنایت مسلمان
 ز خاطر تو منو آید همیشه طرب ز خنجر تو خالی لطف همان شنان
 چنانم تو شنود همان چنانی صدش حنود را کس بر کند سر نوگان
 بیادست تو ش تا بنام دولت تو اگر در جنت نند در عهد کرگان

زین دست تو غایت عقیق و لعل آید شرح ز جبین
نزد چشم فلک چنین تو شاه فرزان
خدا یگانا شغرم که است سحر حلال

حرم زده بود هر که خواند شرح جان
گر شمشیر بود در جان کسی که نیت
من آن نیم که در هم آید می خورم
همیشه تا که کیست خانه اعراب
مخالف تو ز اندک غم نوان یاد

کز زبان بعضی گفته اند آسمان است و بعضی گفته اند عرض بهمان
یا قوت سخن باشد و گویند هر یک گفتش که ده است بر زبان چو بر
بسته باشد **بیکان** در وصل شاه کان بوده است یعنی چری که لایق
شاه بوده باشد و منی آن بسیار است گویند که **بیکان** یعنی کجی
که مال بسیار در آن باشد و لایق شاهان باشد و غیره اما قافیه **بیکان**
هم بدین نسبت گفته اند که مثل آن قافیه بسیار باشد و شرح آن در علم
توانی

توانی داده ایم **بیکان** دیگر کاری باشد که بی نزد فرماید **زبان** باشد
گویند که سر حد ملک نگاه دارد و مرز سر حد باشد **بی و الف و نون**

در او جز اسما معنی جرأت دهد چنانکه با سببان و دید بان و مهر بان
و همچنین در فن توانی گفتیم **بیکان** مرغ خانگی بود **در نمان** شمع باشد
دوست همان معشوق باشد و دوستگانی ستر ابی باشد که با معشوق خوردند
تا بود خورشید و در در زبان تا بود در کان عقیق و بھر دمان
دارد و در آن جمال ملک زمین سایه حق خنده و صاحب قرآن

شیخ ابوسعحاق بن محمود شاه عادل است شاه غیردان
اندک باشد پیش آتش غریب روشن و طاهر و نقش بر زبان
و اندک است که کثرت به بخش از گفته و کجیهای **بیکان**
آرزو دیگر مانند آرزو هر کجی انعام او شد می زبان
نیست همین رویان عدل کاو در در دل خیال ماکیان
دیو سقانی جمله بر بادش خوردند روز عشرت و دستا باد و شنگان
در زمانه **بیکان** را بر نیت این که فرماید کسی داشت **بیکان**
یاد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و کز زبان

بر برون انت باشد **نیسان** سخن دروغ و پهلو ده باشد **روز**
بان چاروشان باشند که بر درگاه پادشاهان نشسته باشند **سودان**
 کورستان کبر ان است **امشد** اگر دعوی کند در ایش نبوت
 بود خوشبخت و ما به شی بر برون
 نذر جویش و هرگز تفت نذر تویش بود هرگز انیسان
 زحل بام او را پاس داران فلک بر در گشت از روز بانان
انبخون حصار و قلع باشد **آهون** رخنه و لغت باشد **برهون** دایره
 باشد **مکون** معروفست **دون** مردم کوتاه همت را گویند **زیون**
اسیر باشد **سودن** معروفست **دارون** سوم بود **برایون** کا و فرید
 بود **یون** نمدین باشد در گشت نیز باشد **ایکین** جانور باشد از
 رگت بافتند و هفت رنگ در ان بتوان دیدن **بو قلمون** جامه باشد
 که مردم بر کنی نماید کسی که از زمان نوعی باشد بو قلمونش گویند
آزیدون کل جزئیست **سودن** شتر جان را گویند **اگسون** چارست
 مثال **دینق** **ایودن** معنی همچین بود **نون** معنی اکنون بود **مایون**
 جیسند را گویند **کیسون** معنی نیکان بود **امشد**
 نقی

قباغ دولت آن پادشاه بود
 فرود چرخ می خورده اند و آن
 سپهر کن تو بینه در آن گز ان بلند ترست
 که دست بر حوادث در ان کند **آهون**
 جمال دینی و دین شاه شیخ ابو سحاق
 که در رایت بدخواه را بکله کنون
 مخالف وی از انر و خورد ز دولت تو
 که است آن خندانان بل کردون
 اگر چه که در بی کسی در آن است
 جانند در گفت نیر و می شهر یار برون
 برفت و در پیش از سر در ان زمان که بعت
 نهاد و اع شمشیر حج بر چنین **سورن**
 ایستی هر انکو خلافت اندیش
 بود هر آینه در بخت و طالع **دارون**
 نورستی و فریدون با بر کبر ترا
 ز احترام خوانند خوش و خیر **مایون**

سند در قدم دولت پناهنده از
 زمانه در کشد از پنج طبع کسین
 همیشه در حق اهل سرکوبی کن
 که جده و باقی بوسه کرده آید
 ضمیر او تو بر چه در جبال آرد
 چرا که من فیکون آسایش آذر یون
 بلفظ یکسون پوسته تا بود یکسان
 همان تا که نیاید همیشه از ما یون
 می لفت نو که کمتر ز خرد ما بولست
 از دست برود فنا باد بازمین یکسون
 ای یون مبارک خفته بود **کسین** قتان باشد که بدان بار سنجند
 طبعی سخن سبب باشد که سبب طبری گویند **اشد فی مد**
 شکر حق که سگوه طلوت شاه طالع سلطنت اهل بولست
 در زمین عدد در خنجر او هر چه بود بشو طبر خون است
باد خون باد که باشد **شال** دشمن در گاه بوا سیاق را
 دیده و دل در ایام از غم باد خون
 کرد دایم چون هموم ارباب صبح بگذرد اندیش را بر باد خون
بانی

آزین از آتشین باشد که در شهر بکشند در ایام عید تا نوزاد ما و وقت
 نزول حکام **ایین** رسم و عادت باشد **برین** یکی از ائمه ابراهیم علیه السلام
 و تفسیرهای که او ساخته است آنرا آذر برین خوانند **خشین** چیزی باشد
 تیره رنگ و با زخمشین با زیر آگون که رنگ را بکسود که اید و از غلیم کوهی
 و صبا د باشد **زرفین** روزه نفل باشد که نفل بدان بسته شود و غلظت
 در را نیز گویند **مخین** کلنگ باشد که بدان کوه کشند **کلخین** نالی باشد
 که از جو باقی و جا و رس خفته باشد **باد برین** باد صبا باشد **نفرین**
 خد ازین است که **کوبین** جزیرت چون گفته تر از نو و عقار ان بزرگوفته
 بان کشند **بهین** یعنی شتاب آید **بهین** و بکیر سبل باشد **وجین** دویغ
 شتر باشد **فردین** ماه دوم نوزاد است و آنرا نور دین و فرودین
 نیز گویند **نفرین** کل سنگ سبب باشد **اشد فی مد**
 زمانه را بنوی باز بسته اند **آزین** ز فرد دولت کجند و ملک ایین
 حلیل دار گشته بنان باطل را دل مخالف کرده آذر برین
 بسته جلال مظفر و منصور رسید رایست فرمان ده زمانه
 جمال بینی و دین شاه شیخ ابوالقاسم که بگو فکر مر است همرا او کابین

نیز گویند که در ایام عید تا نوزاد ما و وقت نزول حکام ایین رسم و عادت باشد برین یکی از ائمه ابراهیم علیه السلام و تفسیرهای که او ساخته است آنرا آذر برین خوانند خشین چیزی باشد تیره رنگ و با زخمشین با زیر آگون که رنگ را بکسود که اید و از غلیم کوهی و صبا د باشد زرفین روزه نفل باشد که نفل بدان بسته شود و غلظت در را نیز گویند مخین کلنگ باشد که بدان کوه کشند کلخین نالی باشد که از جو باقی و جا و رس خفته باشد باد برین باد صبا باشد نفرین خد ازین است که کوبین جزیرت چون گفته تر از نو و عقار ان بزرگوفته بان کشند بهین یعنی شتاب آید بهین و بکیر سبل باشد وجین دویغ شتر باشد فردین ماه دوم نوزاد است و آنرا نور دین و فرودین نیز گویند نفرین کل سنگ سبب باشد اشد فی مد زمانه را بنوی باز بسته اند آزین ز فرد دولت کجند و ملک ایین حلیل دار گشته بنان باطل را دل مخالف کرده آذر برین بسته جلال مظفر و منصور رسید رایست فرمان ده زمانه جمال بینی و دین شاه شیخ ابوالقاسم که بگو فکر مر است همرا او کابین

ایاشمی چه همه آفرین خلق است چنانکه است خود ترا همه نفسین
 کینه بنده تور ز بخشش انعام طلا کیل و بدر بطلید و گوین
 همیشه تا که ز نسین و کل بودت چمن بو سم از د بهشت فرودین
 هر فضول شافرین و نیسان بودم درام مجلس عیش تو پر کل نسین
سبب چینی بقایای میوه و الکل بود که در باغ برداشت مانده باشد
چرا این چرا که حیوانات باشد **فوزین** یا در بوی باشد **بلین**
 بر این در خانه باشد **شله** حسودش را در باغ امیند
 ماندت از غیر از سبب چینی
 چو حیوانیت مانده در بیابان
 ز بخت بدنه آب و ز چرامین
 سعادت همچو دولت یاد شده را
 بود در ایم ملازم بر بلندین
 زیاد خلق شده در باغ و بستان
 دم عیسی نزد با ذرودین **دین** مکار و با حیل بود **سسترون** عیسی
 یعنی ناخونده **شان** با نکتی مدسه و کربستان بود **شمن** به پر شکا بند
 دن

وشن است باشد که زن تاج مرصع بود که پشیمان فرس چون برخت
 نشستندی بزنجزار از بالای سر ایشان او بر نندی و احیاناً بر سر نهادی
نوسن اسپن باشد و حش که مشکل این توان کرد و بران نشست
خوسن معروفست **لکن** شمع دان بود **لکن** دیگر نشستن ان اسپن است
چندن حسد است **برزن** سر که چو دولت بود **کودن** آب پر پاپا
 باشد **برن** پروینت **نشدن** کل نسین باشد و نستر نیز گویند
زکن جوی نوب باشد که بگفت **سپن** جامی از ارم و خان و مان باشد
روین روز ناس باشد **عن** سخا عصاران باشد **دازن** بندوست
 باشد که آرزای مرقع خوانند **بلکن** سخنچین باشد **چمن** صورت
زن کسی باشد که بنشاط برورد **لژان** هم باشد یعنی آن کل که ازین
 چاه و چو بر آورند **اشله** **ندم** مراد است نچو زمانه ز بسم
 چو زلف یار پریشان و کشته بر نشکن
 بران سبب که نخول گرام غین اند
 شدند مادر آمال نیشتر استون
 اگر نترسیت و صطلاح شادی ملک فضل بندندی امبست جفت غن

ع

خدا بکافران طایفین جمال بین وین که از ایشان و فتح و نصرت ایشان
 شکوه گاه مهبی شاه شیخ ابوجاق **:**
: فروغ امیر و بهیم و باره که زین
 جهان پنه که از بیم رهبر حکمش **:**
: بزین طوع در آمد زمانه توسن
 چهار بابی بزنجیر حادثات کشان **:**
: همیشه سینه بر آتش بود بان لکن
 بود بجهت او فرزند عیقرتی حسان **:**
: بود بطنی او همیشه عود یا چندان
 اباشی که نیارد و زید از عدالت **:**
: بعنف باد صبا بر نهال استوران
 برای قبضه تبت بجای مرورید **:**
: سپهر بجز تفاخر دهد بجز سوم پران
 ز بیم تیغ تو بدخواه را امسره شود **:**
: عروق در بدن الحق بصورت روین
 کافور

می لاف تو ز اساک و بخل نم نهد **:** بقدر نمانند شرح کجند اندرین
 همیشه تا که بود سرخ روی و در و طبری **:**
: مدام تا که بود سر فرزند و چین
 چو سر و باد سه سبزه دولت داریم **:**
: چو گل ز باد طرب روز و شب کشفه چون
 بیدرت آنکه قدم در زینت رطبان **:**
: ز غصه باد فرود رفت تا بسیر بقران
 ز لیغ نماند بدو سختی باشد **:** ز لیغ جای و مقام بود غمان مهره
 سیاه بود که بسرخ زنده و آنرا جمن غیر گویند **:** غرض قلبا سبک
 باشد **:** کی سخن چرب و شیرین باشد که گویند تا کسی را مطیع کف
 کنند **:** نه نین سیر دیک سیر تنور بود **:** فراکن پلید و پشت باشد
: رنج بستم نرم شده را گویند **:** اشده فی مد ص
 ایات ای هر سلطان فلک را **:** اگر قدرت کند روزی ز لیغ
 ز تاب انتقام و سلطوت تو **:** کند یکبار که ترک نشیمن
 فرود آزند که کردون رخل را **:** علامات با جمار فلان سخن

همه اعدای خود را دستگیری با حسان و بگردی و کیا عزم
 جهان کوی ستورد دولت شست
 فلک بالای او سپهر مننه بن
 همیشه تا که مرد صالح و پاک
 کند دوری ز تلویث فزاکن
 حسودت خسته و عریان و لاغر
 فقا ده مایه برسیخ و زرا عسرن
 مرغان کورستان باشد **باب** زن سیخ آمین باشد که بدین
 کتاب کنند **اوست** دیو باشد **غلبکن** دردی باشد **دشمن** که در پیش
 آن نگاه کنند **از کین** کا اهل و باطل باشد **است** **در**
 شای هر برمی لاف در گاه خیزین
 از کینه مرغزار کند همچو مرغ غسرن
 اعظم جان بینی و دینت **است**
 جان عددش بسمل در محش چو با بن
 ارکان سزودنک **بها** که درش باشد نهان همیشه بماند **اوست**
 بام

ایام بر کفایت او است کم خرد افلاک با جلا دست او است از کین
 کردون بر شنگه لای آن شد که تا شود
 بر نظر خلافت او همچو غلبکن
باب **اوست** و خوجت **د** دیگر از خزیده بود **چکار**
 باشد **جاود** که **بشک** باشد که از **استوه** برسد یا کسی **بچه** آورد **از** **بچه**
 گرفت و او از هر طرفی می برد و فریاد می کند **کا** **مرد** **دیر** **باشد** **کا**
 دیگر **کا** **دیدن** **باشد** **جزی** **را** **است**
 آن **باشد** **عهد** **کشت** **نان** **از** **م** **چین**
بر **بر** **کشد** **سوی** **دیر** **بند** **کانش**
 اعظم **جان** **دین** **و** **دین** **انک** **بر** **کنند**
 ریزان **ملو** **همت** **او** **سم** **سیم** **د**
 برش **خ** **ر** **د** **ش** **طوطی** **طبع** **من**
 بردت **در** **سمن** **سبق** **از** **بیل** **چکار**
 که **کا** **ویت** **شوکت** **در** **دشمن** **شود**
 بر **خوش** **تن** **در** **نمند** **سج** **نام** **کا**

در بحر و کان جوی نهشتست چو درت بر دهر دور کجا
 خیزد و خزاوند باشد و یگانگی نمود در پیش **عزیز** با یکد و فریاد باشد
 تن طاقست باشد **امید** ابواسی قش ه عدل پس در
 که گنهار از اجن کجها ن خدیو است
 کرم و کامل و ص فرضی است
 شجاع و صغدر و کین خواه میوست
میوه بهشت باشد **نیر** و قوت و شوکت باشد **پا** چو بی پیشد بط
 که شبانان با مسافران دارند **خسته** مقرر معرفت باشد **پست** و فریاد
پند گشت که آنرا افغان گویند **پا** و دانه باشد چون عدس از
 اندام مردم بر آید **پست** بیشتر باشد **حکمت** و چری باشد از زمین با
 سخته سیر کرد و دست دراز داشته باشد و سنگ بیره بسیار در آن
 بقیه کرده چون آنرا جنبانند آوازی دهد **پست** طغفکان دهند
 تا مشغول شوند **آه** عیب باشد **تنگ** و صدوق باشد و خاش که در
 نیز گویند **خورد** عد باشد **تند** و عقبت باشد **کر** و کرانی باشد
 که در خواب بر مردم افتد و بر بی آنرا کا بوس خوانند **سور** و شنای
 چرخ

خیزد و بتاری خفک گویند **خیزد** و کل جزئی بود **مشکو** همان باشد **خوشی**
 که خلوت سراجی نه و شیرین بود آنرا نیز **مشکو** گفتندی **گفت** با تیرت
 که آنرا **مغلب** خوانند و ارشنان نیز گویند که بدان جا در شویند **گفت**
و گشت هر دو کیفیت و آن زهر است **مثال**
 شعله دل جادل نمی و دین زهی آفاق از عدالت چو مینو
 ابواسی قش ای کرده سحر **مک** که بعدل و داد و نیر و
 توان شای که در ایام عدالت
 شبان از دست بگفتند تا بشو
 های نسیج در ایام عدالت
 نهادت آسبان همچو فرستو
 برویت هر که روشن نیست چشمش
 شود مغفله بچشمش در جو با لو
 طفر از رویت دلش دایم باشد
 بان طغفکان از آن خفکند و
 بر خلقت اگر آهوی تا نار زنا دم زند باشد ز آهو

ز شرم گلک تیره ناله کند ابر ز خلقش نام کرد دستند بختو
 بعدت فتنه را حواست داریم
 ز سهمت در وی افتاده که بخو
 همیشه تا نباشد لا چون کل
 کل با بونه تا نبود چه چینه و
 تو خوشن نشین که اعدای تو شستند
 ز ملک دل به با بون گشتو
 بیخ آرزوی دشمنانت
 سهر میو با بادا کبستو
خاکشود اندایت سیاه که با کافورس نیند دور چشم کنند **با در دریا**
 چون شاه بر غم و طیبیان با در درید و با در بونیز کوبند بعضی بربی
بر در او باشد **عاقبت** حیاری باشد زرد و بزرگ که از برار سخ
 نگاه دارند **تفویض** در روی کس انداختن باشد **کفو** و **یکم** موزند
بیا کند تا از کوبند **جنین** مادر زن باشد **مشده**
 اعظم حال غمی و درین پادشاه ملک ای خاک در کت به از آزار خاکشود
 کوان

کیوان برای سبزی شینک است ز بار ارشت ز در صخره آورده باد
 خورشید را بلز در ز بیم استخوان
 با او اگر بعصه بده بر چین کنی برو
 پنداشت و شنت که با ندیشه مجال
 باشد که آتشی بجا نذر غاوشو
 ایام چون بیدید حیا مجال او
 کردش هر ز روبت بر ریش و در تفو
 نسبت ترا بکوشش و بختش با بر و شیر
 کفتم کفتم ولیک منی آدم کفو
 ز نیرا که این چود و دهمی بود رخ سیاه
 و آن نیز کوبید هیت نسبت بیاتو
 باش همیشه حشر و سلطان و محترم
 تا احترام در در ما در احسنو
حشر و نامیست از نامهای پادشاهان که محتر و دیر در بزرگت محترم بود
کو دیگر خاک باشد **ز** جو پر استن تا که ز باشد **ز** جو بستی که تپان

بند تا بر سر آن کار کنند **فتو** زلفه و غزه باشد **دو** یعنی محنت
 باشد **اشه** فی **بره** ای ندینم چرخ ابواسحاق
 اضر وقت و مملکت خسرو در کوترس از تو پنهانند
 هر کجا صفدر است بر دل کوفت
 شخ ز لعل و گوهر آرد بار کربنم گفت بود فر خو
 مملکت را بیخ کردی پاک از حسود و مخالفان فتو
 ش در تخت سلطنت نشین
 بد ازین بجز کار ختم منو
تو معرفت پروردگارت **غری** فی باشد **کر** دندان فرموده
 کاواک شده را کوفت **شمال** زمین معدلت شاه شیخ ابوالقاسم
 ام آشنائی ش همین کند کبک و تدر
 فروغ زری نیز شش اگر جهد در باغ
 بجای خوشه ز تاکش ای بر آید پرو
 شزارتیش بادشمن آن کند در رم که روز ما دکن شش در مان بخرد
 بکار ختم فرود کسیر او دندان چنانست که بدون آرد ما شش کوفت
 با

باب المراء شاه با پیش را کوفت **گاه** سخت باشد **گاه** دیگر آما
گاه دیگر وقت باشد **گاه** دیگر آن کوی باشد که سیم مالان زردیم
 که **دش** در آنجا برزند **داه** یعنی **ده** باشد **داه** دیگر کثیر کیم پرستار را
 کوفت برده ز بنای باشد **زوله** طهارت باشد که از برای مجتبی است بزند
باد خراش عقوبت باشد و بادش خند بادا فرست **شناه** شناور باشد
اشه **کاه** متوقفا باشد که معرفت **اشه** فی **مد**
 مملکت را از شرف و قدر همین بسج بود
 خسر و بادش ملک مملکت را شاه
 ش دمانت بدو جان مالکندان
 که بودش دول جان در سان از کاه
 در درو سر جمال الحق والدین کردند
 قدر و عظمتش بر قایم کردون گاه
 خند و ملکستان شیخ ابواسحاق است
 که کند روح قدس مع حجت او بکه و گاه
 آن چو بخت جهان خرد آید عطار بسوی سایل مداح زردیم از گاه

چسب و اجرام چه باشند بر بخت او که کمین بنده او در درازین صده
 کرد خورشید از آن روغلم خود تا نیست
 که بود در حرم حرمت تو عظیمش دراه
 مسند خسته روی از مقدم او در درازین
 افش ای هم از طلعت او یافت بر
 عفو و غماض و ایادیش بدان حد برسد
 که ای دی را با پیش بود ما در افراه
 شهر یار اتوی آن بجز ابادی و کرم
 که کند انجم در خجسته خود تو شناه
 چست کیتی هم شود همت تو مقلدش
 نشود روح قدسین بر هیچ آبگناه
 اختر دولت از بروج اندر طالع باد
 تا که باشد فلک مشتری در زهره و ما
 که چشمت در بنایم باشد **خزوه** خود سناش **خزوه** در جستن
 چیزی باشد **خزوه** بوستان افروز را گویند **سنا**
 سنا

شیخ ابواسحاق بن محمودش **سنا** در درخت است بی نه سکه
 تاج یا قوت و بطنق و بکن
 یافت از زمین دعای او خسته
 دیده کردون نظیر او مذند
 در مالک خسته و دانشش پرده
 که ز فیض دست او بار و سما
 لعل و زهر روید بجا بر کف خسته
کلاب بر یسمان باشد که بر چو خنک کند تا جواه از آن بکار برود
جوراب آبی باشد که وقتی هر آبی بجوی بیندند تر شیخ از زیر بندید
آید **جوراب** بزرگی باشد که در او همه سباب بزرگی از کا و خراکار کن
 باشند **اشقی** **مد** بود مردمان اهرامه را
 اتفاق بر یسمان و کلاب **زان** که از وجود پادشاه جهان است
 بگشت از فضل جوراب
 هر یکی از افاضلان بود این **از** عطایش از دید و خورا
 بود **هد** باشد **بود** دیگر از آن زومندی باشد **سنا** **سنا** باشد

غلبه عقیق باشد و آن مرغیت چون کلاغ و دم دراز و ریش سیاه
 و سفید دارد و اصفهان بیان او را فلک را کوبند **ش**
 بد را ای که از انعام عاقلش بود طوق حمام و تاج پوپ
 ششای هر تدبیر خیرش نهد بر پشت مهر و ماه کینچه
 کمر آید نیز فلک دولت او
 های آب بود مسعود غلبه
 کینه مردم فرزند را کوبند **خ** منی باشد بزرگ و دراز کل سخته
 که غله در آن کنند **ع** باینکه در شعله باشد **ر** بزمی ز غار باشد **ه**
 ابو اسحاق سلطان که گشت
 ز خویش لاغر **ا** هم سیر و لبند
 ز جوش خلق را باشد **ل** آلی
 ممالک **س** بر دروغ **ن**
 سرخمش ز تن دور **ا** چنان باد
 که رزعا نه **خ** بر خشم تیغ زنبه
ج خنده باشد **س** غلبه جری باشد که بصاعت با آقا **ب** یکی
 از

و نهند **الف** آشفته باشد **ا** شد **ف** در هم
 شششای هر چه خدمت او
 همیشه پشت کرد و ن خفته باشد
 ز مردم دایما سوی سموات
 دعای دولت او سفینه باشد
 همیشه روشن در گاه جایش
 زایدات کلف **الف** باشد
 کوزه بربی قرطه کوبند و آن نیم تنه باشد کوناه که در پوشند **ک** زنده
 دیگر خار باشد که شتران خورند **ل** خردم بریده را کوبند **ه**
 خسته و بگرد بر ابو اسحاق
 که فلک خشنی ز کمر نه اوست
 از غموان یکی فلکست
 طویا و سدره دراز **ک** زنده اوست
 ریش روشن بن افری بر سه قباقان **ک** اوست
 آنچه بر کشیده باشد **ر** فرخنده ادب کرده باشد **الف** اند و خسته

باشد **اشدنی مدینه** : خسر و صاحب قرانا صفدا
 تا که تیغ انتقام آهخته ظالما از جهان کیم کرده
 دشمنان را در بدافراخته
 تا جهان باشد بان که صطع نام میگوید در جهان الغنّه
پخته در مانده و عاجز باشد
 دشمن شهریار عادل است خسته در مانده رود پخته
 خلق جانفشان خود را نیم بکند غم و غنا بسته
آغشته سرشته باشد **راکشته** محکم بسته باشد **اشدنی**
 شیخ ابوسحاق کند روز رزم خاک را با خون خشم آغشته است
 کردن دشمن بر پنجه با انتقام دلکین او را راکشته است
پنجه پستی نباشد **کمی** خوی باشد که زبردانش آناه کرده
 باشد **عقیده** معروف است **شد** بر آستان در که شاه جهان پنا
 دارند مهر و ماه شب در پنجه را
 آن خسر دی که سرخ ز خون عدوی کرد
 سلطان نو باری که پنا غنچه را **اغنده** اند و مکیان **بشد** **عقیده** **عقیده**
 بود

بود **کند** بند جوین باشد **زنده** کبیا باشد **غنده** و سیل باشد که مین
 گوشت باشد **زنده** جانر کهنه باشد **منده** کوزه و سبوی آگشته باشد
 جهان بحث تو آن شاه ای که باشد
 ز نامت شاه دی جان غمگنده
 حسودت در کف ای بار و غمت
 بود همچون مکس در دام غمگنده
 گمش جهان و دل زوین و پنهان
 گمش بر دست و پا بر پنجه راکنده
 حوادث دشمنان را بکینه بر آرد دید با همچون غمگنده
 شما صاحب قرانا طلسم چسبند
 بود با نبت شرم چو رنده
 شود در رنده **غنم** عنوان طعم بعضی سدا و طوی چو رنده
 رواند بود که با این **غند** **دور** بود شب و خرم و ایم رنده
الغنده اند و خنده باشد **ورده** برج کبوتر باشد **اشدنی** **غنده**
 ابوسحاق شاه ای که خیش سلاطین سلطنت الغنده باشند

حمام اسعد آسانی *فرز قهر قیامش ورده باشد*
باغنده بنده زده باشد که در چیده باشند آنگذم طبل باشد
برونده بنده باشد که بز آزان فاش در آن نهند
 فلک در میان فکر مرا *سند از مهر و ماه باغنده*
 زانکه از نوجو درم *سخت فلک در آگنده*
 کینه ام زو پرت از بدن *جامه ام کشت پر سپر و نده*
بجاده که با باشد و در با بنده او رده ایم تب با ده تب لیز
 باشد که سپر از اینجانبان *آماده سخته باشد اشک فی مد*
 مباد دشمن خشم و در کوباد *امیده از برقان در زبانه*
 تنش بصورت مخلوق چشم چون مرمر
 لبش بگونه کافور درخ *چو بچیده*
 سر در بهجت از باغ فیض در کیمی
 بقرود دولت شامت *در ایم آماده*
باده نایکار و بند کار بود مثال زهی از صفت انعام تو در ایم
 صد از طارم *علی فساد* جهان این شد از عدالت چه کرد

رنگینی فتنه دزد و بلامده *سودده معرفت زده پشته باشد چو بل*
سودده پست زده نخوده خراسیده را گویند زده سیاه باشد
غموده خفته باشد باز زده پاک کرده باشد اشک فی مد
 جمال الدین ابو اسحاق شای *که چون او نیت در عالم ستوده*
 عطای او نباشد بدن بدن *بود از لعل گوهر توده توده*
 کل اقبال در ادست ایام *ز اعزاز و کرامت نامسوده*
 کندش کردن احدان شبته *سنانش روی ماه و نور سخوده*
 بهدرافت و انصاف و عدلش *فیقن در جواب پهلوش غنوده*
 بصفتها احسان ز کجاست *زمرآت امر جودت ز دوده*
ز سوده پای کوفته و مالیده باشد بنسوده معنی بخش کرده باشد با لور
 پاک کرده باشد با لور *دیگر حلوانیت معروف اشک فی مد*
 جمال دینی و دین با پرده *کشور کبیر*
 زهی کند تو پست *سپهر و ستوده*
 بر روزم چو پاد پایی کشنده *سوار* بی پای اسب سیر بد کمال بنسوده

ز بزرده نای ز جایش را در حق عجبی مهابت تو بمنزوی تیغ با بوده
 حسود کفیل و او شود چو کرد بسی ز بیم تیغ تو درش آب دیده با بود
 بر خنده فرزند عاق را گویند که فرمان ما دروید بر بند **خسیند** پسندیده
 بود **اشک** : پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش
 که چه فلک جرمون و جهان بر خنده بود :
 : مرافض شکر سپهر جهان هم بطبع گشت
 وین از و فور رفت شاه خنده بود :
حسودیده جان جستن باشد **فرودیده** خود مند و زیزک باشد
 دولت و لغزت و سعادت را

سینت کاری بغیر جسته و دیده
 تا کج نشند و تکلف نباشند بر در خسرو و فرس و امید
پده سوخته باشد که آتش آن زنده **کده** کام و نان باشد **کده**
 دیگر آن چو یک باشد که در کلید دان در افتد که چون خواهد که در زیند
رده صفت باشد که بر کشند **پده** در رفتی باشد سخت که با ر نیارد **همده**
 حق باشد **همده** ماطل باشد **ترزده** قباله باشد **آبده** همده بوی باشد
 خسرو

خسرو عظیم جمال بنی و دین اندک است :
 : انشیر تیغ ترا جان و تن اعدا پده
 : انک طفلان امل را در ناله کام و مراد :
 : جسته پیش و شکر شکرش بکشت بد کده
 : گشت این رحمت ملکش ز زردان آنچه گشت :
 : خانها این شدند از رحمت در با کده
 : قاضی کردون چو دیده عدل ملکست در لریش :
 : ملکست را اما آید بسته بندش ز زده
 : کر ز فیض ستاره یک قطره آید بر زمین :
 : میوه باغ بهشت البته بار آرد پده
 : زنده تر تیغ خون کرد در ترش هم ز خوف :
 : شکرش چون بر کشند از بند کین و در کین
 : تا نباشد آیده مانند خاموش و صبور :
 : تا آمده بود نیز از چرخس چون پنهان
 : باد در گشت **همده** هر سه **همده** کار سپهر **شش** خوار و خجل در ایم **ان** **نقد**

کوباره بر مگد باشد زاره زاری بودت رو دستا ریشد سنا ملت
 باشد نازه زنا بد باشد که در قبان بود باره باره بود باره دیگر سب
 باشد خار سنگ سخت بود بناره دیوار را گویند و صورت
 زشت را که از دیدن آن مردم را اگر است بفراید انکاره فتن
 و سرگزشت باشد اشک کترین بخششی زلفت ش
 صد هزاران دست کوباره است که نیم تیغ رویش در روز
 حضم را است ناله و زاره
 دانگ برفوق شتری بنهاد حکمش از خاک پای او ش
 رایت درای او زند دریم بر همه آفتاب بنواره
 چون بود استی محبتش چوب زاید ز بته تاره
 هر کی آبش کشد لشکر چو کشید ز خصم دلز زبان
 ستم تریش بنفش است بخت بکشید ز خان وز خان
 حکم جسی بود ز ششمان همه از روی کنند انکار
 دشمنش را نخواهد آنچه کسی زانکه بود در گیت پناه
 زاره دیوان و حکم باشد ز خار نان کا و رس باشد خیره لوج
 باشد

بیش ناره بمعنی همیشه باشد ناره خاند باشد که در تنجا کین
 و پیدی بودیش است شهنشاهی که اندر شوق در عرب
 بنام او نهند اعیان آواره بود همچون کلیچ و شمشیر
 اگر کردون دهد او از خاره
 فلک بر آستانش سر نهاد است
 اگر چه بدست کفار و شکار
 شهنشاهی که یکا شهر یارا تر افتخ و طفسر بادا همساره
 بس طو دستانت در بسا تین
 مقام دشمنان کورو تواری
 غوره خوری باشد که پنبه دانه در و باشد غوره جبهت یعنی انکور
 نارسیده کا توره سرگشته باشد استله فی مد
 ابر از فیض دست بو اسحاق
 در کند پنبه دانه در غور
 در کینی مایه لفظ او در باغ شمد کرد و لجزم در غور
 دستش عاقت و پابر جا دشمنش است دکان تون

تیره دهن باشد تیره جمع کشتن مردم بود از بهر کاری پذیرد استقبال
 رفتن باشد تیره پسر پسر دختر باشد *اشکله فی مدحه*
 ایات هیجر بر درگاه است
 زطاسن مهر و تندر باشد تیره
 برای کارس زد دولت او کواکب کمال بود دایم حبیره
 هر آن دولت که از افلاک آید
 شود اقتبال تو او را پذیره
 خداوند اگر چند انت بقا باد
 که سبط خویش را سپهر بنبیره
 جزیره سترک بلوچ بود *جزیره سوراخ در بر باشد اشکله فی مدحه*
 اگر چه بد کمال استنش بغایت سخت خشم و غیره باشد
 ولی چون بکند در از انتقامش
 بداشش خشن در را بخیره باشد
 باد افرو دبا در اهر و دیکت تیره ریزه ریزه باشد کوزه زینی
 باشد که سیلاب آنرا کند باشد همچون دره *اشکله فی مدحه*

خرد ملک شیخ ابو اسحاق عظم الله فی العلی
 آنکه باشد بر جلال او اطلس چرخ زنده و تیره
 هر یادش داند و حسن خالی از انتقام و باد افرو
 باد باقی همیشه تا باشد کوه دور یاد کونده کون
 نوزد فرزند عزیز بود *چرخ معروفست کلند* مردی قوی باشد
 کوزن مرغ قویست که در کشت از او بوده در آب نیز رود و کبود بود
 ناسره کشت از او بود *اشکله* بوزر منش کند رانی که در جهان
 چون او نرزد مادر ایتام نوزده
 چرخ بلند قدرت نیروی او نیست
 با آنکه است نند نهاد و کلند
 خواهد که نسر طایر واقع شود در چرخ
 تا در حیاض برش باشد چو کوزه
 پیوسته کشت از او امیدش از اشک
 سیراب تا که بود نام ناسره *زیره زیادتی باشد در کارش*
 بازی نزد شیخ و معامله غیره *زیره جزئی باشد پلید و پشت اشکله*

بعد ازین در مملکت انصاف شاه
 ظلم را یک موی نگذارد و سوره
 باز دارد و باکی اخلاق او
 ابر بر دست از احوال نشسته
 کان سیاه باشد کارنه دیگرش تمامی در جنت بود که بر ایزد ام
 بنهند تا صید تیرسد و بدلام آید **فان** کلکون باشد که زنان بزرگ
 مانند سلطان کام باشد **اشد** سپهر نیکون با این همه قدر
 سه ای شاه عادل است کان
 بیای جفا بدام آیند بخجسته
 بنام او اگرک زندگان عدوسان امر را امت او
 حقیقت چون سید آبت خان
 سز و کافله طفل امر را بدج شاه بر دارد ملاز
 کوزه طعن باشد **فان** است بود که در باب الف کیفیت **اشد**
 شنشای هر بر سلطان اجرام زنده زدی سیر او گو را
 چنان پنج تعدی کند کا امون که مودی بر سه است **فان**
 غره چشم بر هم نون را گویند که بگرشده بود **بر** بر ز باشد که از جانه
 ابر بچی

ابریشمین بر خیزد **اشد** فی **اشد** آفتاب بر ناپروا شود
 که کجی ناز صبرت غمزه آسمان قدر ترا چون محلیت
 له نجوم آورده بر رخ برزه
 ما که زن **اشد** نوعی نذر نشیر و مار که بدترین شیوه مارند **اشد**
 ای شنشای که تیرت در مصاف
 خضم را باشد چو مار که **اشد**
 پیش تیغ کمتر از زوبید بود هر کجا باشد شیوه **اشد**
 ویژه محبت با خلاص بود **اشد** امیخته باشد **اشد** فی **اشد**
 هر که باشد کان شاه جهان دارد اخلاص و نیت ویژه
 پر کرد و ولی یقین نشود در جهان رکن و مویش امیژه
 بوسه نوسن فرخ باشد **اشد** بدرگاهی که گویان با همه قدر
 ندارد بر درش امکان بود که ایاری آن باشد که زوری
 کند تشبه در کاشن بوسه **اشد** هدیان باشد
 راد کینه بود **اشد** تخم پر پهن بود **اشد** چوب زخم باشد که مغنیان
 بدان نمود و چنگ ززند **اشد** فی **اشد**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

شده عدل بوجاق محمود که بی مدحش همه فطیلت یافته
 ز عدل در فتنش امکان آن مینت
 که بادی بگذرد بر سرک رافه
 اگر کشتن تغییر نهداد قنقل را حد آید ز خسر نه
 به مقام طرب عواد برش کند از زمزمه نقل سکا
 بر کاله پاره باشد که بر جامه ز نند کاله هرزبه نارسیده باشد
 ز در تکرک باشد زاده دیگر حیف باشد که با در وی کند و بدین
 شناسد در کتند ناله سینه چولا همه باشد که بدان آمار تار جامه دهند
 بخالد چو شش باشد که بر لب و دندان بعد از تب براید از بزر
 تبش کمال رویی پاره بود شتر یاری که بند کاش است
 اطلس آفتاب بر کاله
 انگ پاز چو طغای عشش را
 بنود مهر و همه بجز کاله
 شود اطلس یافته جو لاه کرم کاله بنام او ماله
 ابر که فیض دست او یابد در هوا چون کهر شود زاله

تا غنایمان او شنا و کند سپهر آسمان شود زاله
 بم دکا نرا از کرمی کوشش در و گوهر شد دست بختاله
 احتسنا بفازا و بکوشش از جهان نام کنگ و کتقال
 در کتقاله و هزاره باشد کوچک که بدان ترة در دند خفاله جوقی
 مرغان تابشند که ترند کتقاله پلیدی است باشد نهال کمین گاه
 صنیادان باشد بیار معرفت است فی مد ص
 برای دیده اعدای حسرو
 بود مرتج در کف دست کاله
 که بختیصر صحرا آهوا نرا
 کند از رسید عالی او خفاله
 برای ریش خشمش می کند رکت
 دعا گوهر می چوب از کتقاله
 غزال آسمان آید بدانش اگر نروشن باشد در نهاله
 بهر جانسه و صفت آیت بیاد بزم او در در پیهاله
 نقشید قیده باشد از کوشش مرغ کند ناد و جز نرو ختم مرغ بترگی

آنرا کبیر خوانند **پیل** ابریشم معروفست **پیل** دیگر تری باشد
 که بکمان او چون **سیر** پیل باشد **سید** رسته کادو او باشد **سید**
 کله کلب باشد **سید** ساکنان من الکت تحقیق
 فارغند از رسته از **سید** زانکه لیثان چون کرم فرغند
 از رسته حصه که در خود پیل برده زانعام شیخ ابواسحاق
 هم **سید** هزار و هم **سید**
انقلد جانند معروفست که **سید** ابله و نادان باشد **سید** ماستی باشد
 که بیک لحظه بی آتش چنانکه **سید** بدوشند و بر شانه بران زند
 در معال است **سید** آب منی باشد **سید** دیگر سخن بد بیان باشد
سید دیگر جوی بود که بدان کشتی رزند **سید** معروفست **سید** را کاروان
 باشد **سید** بجز **سید** بای زردبان باشد **سید** آفتاب **سید** سال
 از **سید** بی که گوی که همان قدر تو
سید سازد **سید** شمس و زبرچیس **سید**
سید اعظم جان منی و دین شاه **سید** بخش
سید ای عقل با کفایت و فضل تو که **سید**
 کتاب

کتاب چشم تو بسوی کله بگذرد
 در پشت که سفند که خون شود **سید**
 رای **سید** نور معالی و چشمش **سید** م
 در روی با **سید** ه فلک افکند **سید** خله
 مسرمدج و **سید** برین کند اندر شای **سید** است
سید نزدیک عقل باشد **سید** من از **سید** خله
 کشتی **سید** نفضه شود **سید** مشرق موج **سید** یاس
 که **سید** ز اتمام تو باشد **سید** در **سید** خله
 که **سید** در آن برید **سید** صیت **سید** جهان **سید** کمال **سید** است
سید و **سید** اجرام **سید** بسته اند **سید** بر **سید** و **سید** همچو **سید** ز **سید** نعل
 که **سید** بار **سید** کبیر **سید** است **سید** تو **سید** سر **سید** در **سید** آورد
سید در **سید** غراز **سید** جرح **سید** کند **سید** ریش **سید** یله
 در **سید** ارتقای **سید** دولت **سید** تو **سید** دست **سید** کبر **سید** یا
سید بند **سید** ز **سید** قدر **سید** فایده **سید** عیش **سید** بر **سید** نده
سید بسته **سید** نام **سید** دبد **سید** دولت **سید** تو **سید** باد **سید** تا **سید** در **سید** جهان **سید** رتلق **سید** جهان **سید** نشین **سید**

عصا و غلین باشد بگفته ترا زو بود در جد ساروغ بود چنانکه

در باب غلین گفته شد **مش**

آیات ای هر ارس یله آید بدگاه تویی دستار و محله

ز جود بخشش تو باز کردو ز زر پر کرده صاع و کیس و پله

نهال و ولستت پر بار بادا امی تا بوی گل ناید زر جله

با کفانه در یک باشد در خانه که از پسر کفاه کنند مردم را بپند مردم

الش ترا ز بپند **چانه** که دوی بشت ز نقش شرب در آن کنند

خستوان جانم باشد پشیمان که در ویش آن بر بسته باشند در ریما

و چو بهار از آن او خسته باشند **کانه** معنی باشد که گهر نراند **با بوان**

مرغی سیامت که پسته در هوا پرود و چون بر زمین نشیند بر تو آید

خاست و گویند که خدای او بادست **هشیا** معرفت **کانه**

عورت مردست **کانه** بچه باشد که از شکم مادر افند **شخار** مرغیت

که بزرگتر از غنمت و در همه اینک در **امش** **فی** **مد** **حه**

ابو اسحاق ش هشیه جمله بقی مخدومش مان زمانه

شهنشاهی که در دیوان تشکر بود کردن کردن با کفانه

حرفان

حرفان طفر را در حجتت بیاد او بود جام جسام نه

از نماند شمش فرستت چندین که از دیبای چین تا خستوان

برون آرد هزاران بگر کلکش بدان صورت که بنیم را کمانه

شهنشاهی غنقای تربت حسود در که تو با لوا نه

های شمع و صفت در آینه بجز بر جاق فقرت شینانه

بدینا میل ای تو نباشد ملک نه فرج خواهد نه کفانه

عجب که دشمن ملک در اعام کند دینت مانند فکانه

براه سوری از وی نیاید اگر خودش کردد کوفشانه

کس که طوق حکمت سرتیابد شود جبل الوری دیش ز اولانه

توانش ای که از قدر و کمانه برد از آسمان آسمانه

بود غنقای قدرت پیش قدرت

جنان کا حق برش همین شغانه

فرزانه حکیم ودانا بود و فرزند آن حکمت و علمت **بروانه** چراغ

دار را گویند که خود را بر شمع و چراغ زند و کشته شود **کاشانه** خانه

و مقام بود **دانه** پارستان باشد یعنی در اشفا **بماند** کلبچه زمان

سید بود فاذ جو یکی باشد که بخاران در میان چوب نهند چون شکافند
 شاه آفاق شیخ ابوالاسحاق
 حشر و کاروان فبهر زارند
 آتش بکشند که گران سپهر
 شمع قدر در او چو سپهر روانند
 باشد از باب فضل و دینش را
 از نوازش معاش کاشند
 است بر خوان سبیلان در کشند
 قلیه چو بک آتش و بهشتند
 و شنش که چه آدمی کفایت
 است که بوی زبانشند
 است دیوانه حکم کنشند
 تا برندش بسوی هر روانند
 سه دار نام او تنگ آید
 ز آنکه سخت ایستد بر لایح
 سیه او را نهند بخاران
 در میانهای چوب چون فانه
 نمود نمودار چیزی باشد نمودند
 دیگر نا بکار باشد در و نه گمان حلاجان
 باشد با کونیه بلز که در مینده را کونیه
 آغون کلکون باشد کونیه
 زنان

زنان مطرب بود اشک در مدعی حشر وی که بر نرسد ملک نمودند
 با حسن نور را است خورشیدش نمودند
 باز در بازوی تو وقت کشد زشت
 قوس فلک بقوت باشد تا در و نه
 هر کس که دل ز مهرت یک لحظه کرد خالی
 باشد ز بخت و درون و از طبع پاکشوند
 رخسار روزگار است با همیشه ملکون
 زنان سکنه وی غیبان چون رنگ آغونند
 بر طارم جدالت کیوان همیشه عارس
 در بزم دلفور است نامیدش دکونند
 دستینه توقیع پادشاه باشد که گنجانی باشد که از وجود با قلیه
 باشند **شاه** شهنی کافا ذ احکام قضا را
 کند آل وی و دستینه او
 نیاید در ضمیرش التفاتی بدینا و بدین کشکینه او
 خشنه و خشن هر دو یک است **شاه**

ایاست ای سلطان کوب ترا بشد ز خدام کمین
 نیار کرد در ایام عدالت جفا بر نیتوان باز از خشیسته
خام قلم بشد **خام** دیگر بپست و **خام** بشد **خام** دیگر صراحتی باشد
 که شتاب در آن کنند **خام** مکتوب جواز باشد **امشده**
 پادشاهی که از انامل او حامل عقد در بود خام
 جامها بافت از دست ع چون هر دو عهده کرده یک خام
 فتح بر باد بزم او خورده هر چه در جام کرده از خام
 در سالک مسافر تقدیر از لغزشش بر دگر نام
رخنه سوراخی باشد که در دیواری افتاده باشد **تینه** بر دوشکتی
 بود **دشده** حنجر بود **اشده** ابواسحاق سلطانی که در ملک
 نهشت انصاف و عدالتش سپید رخنه
 بگو کرد کاری گویند داشت
 ز دشمن احمد مرسل تیبه
کامه چشم بشد **دشده** سینه شب باشد **دشده** نغزین و لغت بود
بهینده روز دوم بهمن ماه را گویند و ملوک فرس آنرا عظیم
 افشار

اعتبار کردند و در طعمی که در آن روز بختندی بهمن سرخ و سبزه
 اضافت کردند و مبارک داشتندی **مثال**
 ای شهنشاهی هر چه در جوی را
 است روشن از وجودت کاینه
 ز قهره تمیخ حالی خون شود
 چون زنده در زرم بگر است سینه
 شهر و بسوی و سینه مانند روز
 می کند بر دشمن جامت سینه
 سیر ایام تو از فرست خنی
 باد میمون فال چون بهنجینه
نوباد میوه باشد که اول بار برسد **میلاوه** شکر دانه باشد **اسله**
 شه یار انا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نو باوه
 که بنا است بر فلک کاری کند جان دهند انجم بهر میلاوه
ناوه لاک باشد که بدان کل کنند **خشاوه** زمین زراعت باشد **مثال**
 فلک چون کل کند بر نام تو عرض پذیر دران هلاکش **مثال** ناوه

بهر روی که باشد آفتابش باشد چه جسته و خفته
باب آلیا سراسر ای سرایدن باشد روی پادشاه مندا
 گویند عویشی خونه گندم و جو باشد عویشی سرکین کاو بود
 که خشک شده باشد بالای آب جنبیت بود کزای کریدین بود
درای رنگ باشد که بر کردن شتر نیند کوشش سراسر کسی را گویند
 که هر چه بگویند بشنود و بکنم کند مای موضع جادو ان است
 چون بایل غنیره کرای کراییدن باشد دیونای غنکیوت
 بود و درای او یخته باشد مثال حسد و ملک بخش ابواسحاق
 ای ترا روح قدس مدح سراسر
 از تو محمود گشت خانه خان
 وز تو منکوب گشت از بیت رای
 خرد گشته بیای مای دفت
 سه که از تو کشید چون عویشی
 کرده پیش رکابت آفتاحی سینه خنک پهر را بالا
 اهتمام تو گشت جان پرور انقام تو است روح کزای
 دمن

دشمن در کت کز نشاند لحن دل و در از نایک درای
 رشک عیسی شود اگر کرد مدحت از ابد حق کوشش سراسر
 تا که خوانندش عرو صاف چشم و زلف تبار بکین دبا
 در ریاض شهنشاهی بخیرم بر لب سکنذری بگزار
 خضم ملک تو دیونای است در هوا باد در یاد و در
فرغی مرغیت مانند باز کوچک که کجنگ و تپه بگرد خوی خرد باشد
 که در جنگ بر سر نهند شبوی کل خیزی باشد گفتا بوی آمد و شد باشد
 بتجیل شبوی آواز پای مردم باشد که آسمنه روند در شب و غیره
انجوی بوی گرفته باشد آجوی شهریت کنار حیوان که حیوان را
 بدان شهر باز خوانند سگوی بجا ذب باشد و شرح آن داده ایم پیش ازین
 ابواسحاق سلطانی که باشد کریم و عادل دانا و خوش خوی
 فرد در آرزو کردون کر گشت ترا
 اگر عویش دهد بالی غیر عوی شکسته بر سر دشمن بگو بال
 بگایه رزم بانیش آهین خوی
 برای بزم او در شب بر آرد گفت از بزم هزاران در گشته شبوی

سندش گاه زلفتن باز دارد / فلک از تخته در کفا پوی
 برج آسمان کرد و معنبر / اگر کرد در خلقش دست اینوی
 بجای آن سر و اینکن سر خضم /
 ز غم کن چشمش آن چون رود آوی /
 همیشه کنت خلقت با نادر /
 کرد آفاق شد مانند مشکوی /
 شهبوی بوی عنبر امی گویند / در بوی عود را گویند کاسور موی
 سیل کک و در باه بود / مشکلی شیعی دل جمال دین و دین
 که خاک در که ادب است / بزمش جام زر از آفتاب است
 خط در مطبخ او در بویست /
 زبان در گام اندیش چو خنجر / مژه بر چشم خمش کاسیوت
 که پادشاه باشد و این نام / در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند
 زنی بگیرد بدان باشد / آهمنی باشد که بر سر نیزه یاد اگر
 نهند خوی عرق باشد / شاه ایام شیخ ابواسحاق
 ای کلاه نور کند افشرد / اگر از چشم دشمنست در ایم

مخزاید چنانک از بزمی / آب در حلق بد کالانت
 عجیبست از می شود چو سستی / آفتاب از مخالف رایت
 بر سبیده دمی هر آرد خوی /
 کوری بنش طرب افتن بود / جگر می ربو اسن بود سبستی
 اهل عالم بیاد دارد و همه /
 هم طرب می کنند و هم کوری /
 در قستان بنام دولت او /
 سینه دارش خ زر شود جگر می /
 در رب یقین ز لطف بخت او /
 شایدار قند آید از بستی /
 و فری معنی آفرین باشد / سپری نام شدن چری باشد
 سیز کرد کار ابواسحاق / روح قدسی جملگی و فری
 فتنه و ظلم از مالک کرد / دست و نیزدی و تیغ او سپری
 نهاری اندک طعمای بود / که بخورند که تا ناشتا نباشند تا طعام
 رسیدن یاری دو برادر / که دوزن داشته باشند آن زناز ایازند

معالم از عمدی بود ناهار زخوان شد بود اکنون نزاری
 اگر چه خصم بودند از دشمنش دم یاری زنند یاری و یاری
کشتی ز نار باشد کرم با در زمین فضل و احسان
 همیشه تخم عدل در ادکشتی
 چون نام شیخ ابواسحاق گویند
 بدون آید ز غرقاب کشتی **سنی طشت** و خوان رو بین
 باشد **سنی** مردی که درون و پشت باشد آن زنان یکدیگر را
 و سنی خوانند **سنی** بگرم و حماقت بود **اشد فی مد**
 شد یار از خودش مل تو سیلان راز رس طشت و سنی
 از خراعات عدل تو بر جنت دشمنی از میان و سنی
 خاکسارست چرخ با قدرت کرم کردی همیشه کبر و سنی
باوکی اسب باشد **اشد** رانده بر رو سپهر تند خوی
 شمسوار کین خسرو بار کی
 دل نهاد بر عنای روزگار دشمن در گاه او یکبار کی
 کی کین گاه باشد **سبی** بگری باشد **سبی** چینه باشد **سبی** پید باشد
 اش

شهنش با کرمی برکشید بر وی اختران کینت کمی را
 نیستند اختران تا حشر زین بس زتاب کین تو چه سه بهی را
 بجست دشمنت سرور نکردد بنا شد قوتی پر باد جی را
 نیست جسم و جان خصم بگدخت بدان صورت که آتش جم پ
جزی رواق نماز باشد **جزی** دیگر کلیت عالم آرای
 گویند دیگر کلیت با بزرگی چند که از جانب بصره می آرند
 از برای حقام و مدتی می ماند چون خشک می شود در میان جاهها
 می ماند هرگز بوی وی نمی رود و خوش بود چون مشک و عین **اشد**
 پادشاهی که مشت طاق سپهر
 باشد از طارش کین جزی
 زرد و خیره است دشمنش با روی
 کرد نسبت خود بدو حیسری
 تا که باقیست نام کینت باد ذات او پادشاه در کینت
کنزوی دستار خوان باشد که پیش سفره باز گیرند **موری** کام
 مخالفین باشد که در کهریز مانند **اشد فی مد**

برای خوان شهنشاه ملک دست تضا
 کند ز طهر و الامای چسبند کند زوری
 ز فرد دولت او چشمها روان کرد
 لبکت تاج درون بی پناه و بی موری
 مالانی چابکوس باشد **شاه** خسرو بجز و بر ابواسحاق
 ای ترا ملک تاج یزدانی فلک چابکوس در عهدت
 کرد لغزت ز مکر و مالانی
شیرازی درمی بوده است ده هفت که وقتی بخیر آن خرج
 رفتی **شیرازی** دیگر چو ایش **شاه** مدد
 پیش ازین که ملک اول سزرا دالوه اندا چهار زین **شیرازی**
 شد مریض دهد همیشه بمردم کبر خسته وی و تاج **شیرازی**
تاریخنامه الکتاب
 بفرمان دراری خورشید دماه بنام شهنشاه کیتی پناه
 ز بهجت شده هفتصد و پنجاه و پنج ربيع دوم اول مهر دماه
 شد این درج پرورج کوه تمام کرد فاضلانرا بود آب و چاه
 لی

بسی پنج بر دم درین چارشن
 با مقید احسان ظل آ که
 همی کردم اندر بجز بر بخور
 بی کوه مدح خسرو **شیرازی**
 ندیدت کس از سلطانین عصر
 ز بد جهان تا بدین وقت نگاه
 جهان دار چون شاه صاحب قران
 شهنشاه چون پور محمود شاه
 نخواهدت کس در تبار بر فضل
 چنین نظم در مدحت امیر شاه
 امیدم که از باب دانش کنند
 با غماض در هفت من نگاه
 ایلهی بخت رسولی هر گشت
 رخ کفر از نورش عش **شیرازی**
 که ذات ملک سیرت شاه را ز آفات دوران بدار **شیرازی**

تمت الكتاب بعون الله الوهاب وحسن توفيقه

في اواخر شهر جمادى الثاني سنة ١٢٠٢

والفقير على يد الفقير الفقير عبد الرحمن

مرصوم سلطان ليون في سنة ١٢٠٢

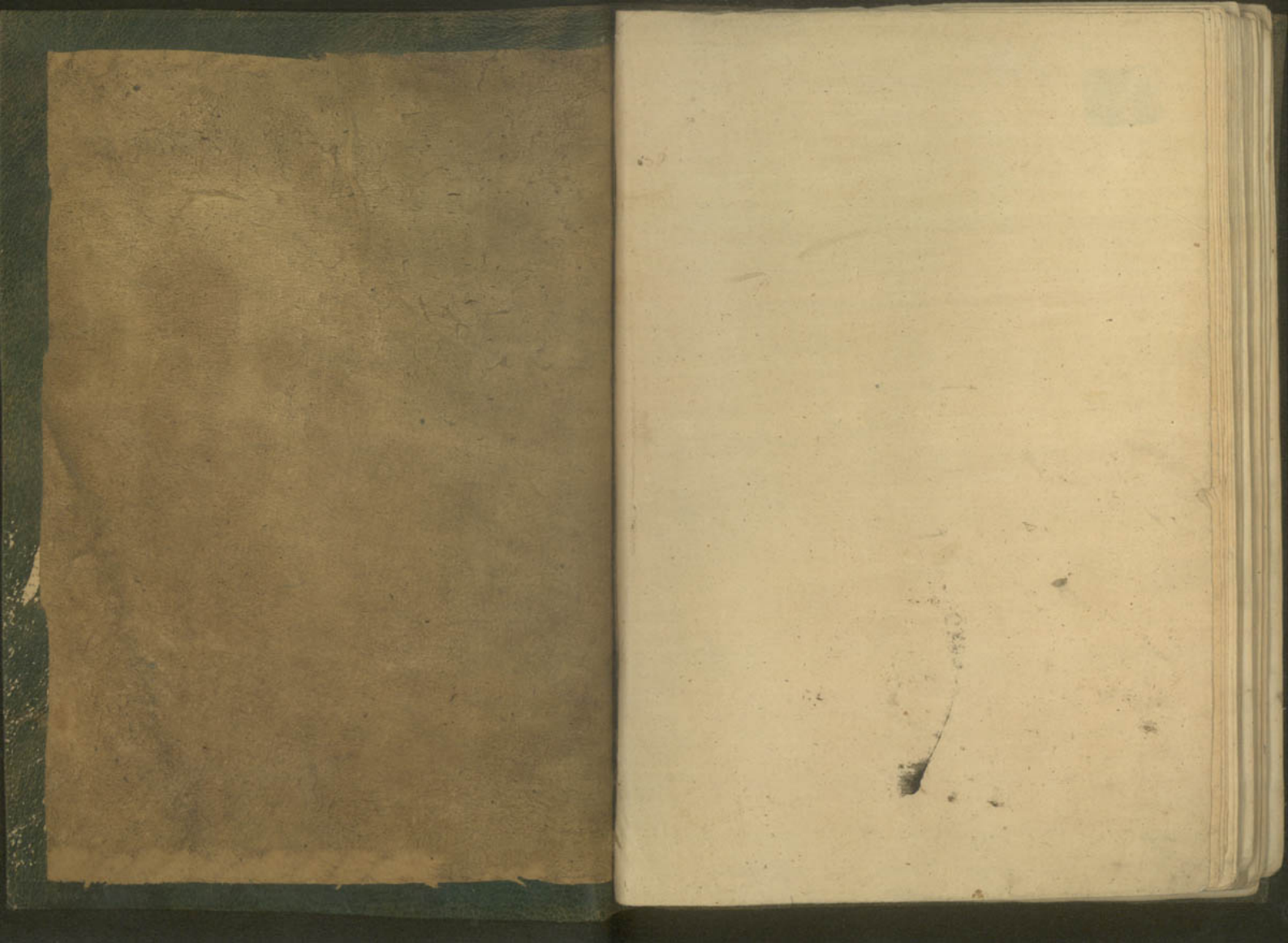
والربيع والربيعون بعد الف من الهجره

البنو ٢٣٣٣ و٢٢٢٢





Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or date, located in the center of the right page.



خطی ۱